والعصر

عصری برای عدالت

ماهنامه کانون فرهنگی "رهبر شهید"

شماره هشتم - چهارشنبه ۱۲ جدی ۱۳۷۵هـ ش - 1 January-1997 - ۲۲ شعبان المعظم ۱۴۱۷ هـ ق

دیموکراسی، عدالت و برابری ممد ماهیتی اند که آنرا انسانیت می گوییم.

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

عناصر منفی مقاومت ملی؛

پیام آوران شکست

تا عناصر مثبت ملی در رهبری جبهه مقاومت ملی قرار نگیرند، تحقق یافتن آرمان تاریخی جوامع محروم برای عدالت سیاسی و دیموکراسی، خواب محض سیاسی خواهد بود. شخصیت های آلوده و جاهل، نظام سیاسی آلوده و جاهل را به وجود می آورند؛ چون آدم ها فراتر از اندیشه و دانش خود، ارزشی را خلق کرده نمی توانند، به همین علت، رهبری بیسواد و وابسته به اجانب، جز شکست سیاسی و ملی، چیز دیگری را برای جامعه خویش داده نمی تواند.

از بدو پیدایش افغانستان با حاکمیت مرکزی و با سرحدات کنونی بین المللی آن، تاکنون فاجعه ملی و سیاسی این کشور از سیاست های بین المللی متأثر بوده است. اگر این حرف بدین معناست که اراده خارجی زیربنای فاجعه ملی ملت ما را تشکیل می دهد، گویای این واقعیت نیز است که اراده اجانب، به تنهایی ایجادگر فاجعه ملی برای ملت ما نبوده و عناصر ضد ملی انحصارطلب، به عنوان یگانه عامل داخلی برای تابعیت از اراده خارجی محسوب می شوند.

عناصر ضد ملی و اراده خارجی بازهم نمی توانند که به تنهایی عامل فاجعه ملی تلقی گردند؛ چون عناصر منفی مقاومت ملی، رکن دیگر برای بقای فاجعه ملی در کشور بوده اند. میان عناصر مثبت و عناصر منفی مقاومت ملی تفاوت کلی وجود دارد. قبل از درك این تفاوت، باید درك گردد که ما در کدام دوران زنده گی می کنیم و بحران ملی کنونی، چه فاجعه سیاسی و اجتماعی را بر ملت ما تحمیل کرده است. در شرایط کنونی اراده خارجی اگر نماینده گی از اهداف کشورهای بیگانه می نماید، عناصر ضد ملی، نماینده گی از اهداف و منافع یك قشر عظمت طلب سیاسی می کنند و به همین ترتیب، عناصر منفی مقاومت ملی، نماینده گی ناروا از اراده سیاسی جوامع محروم می نمایند. وقتی اراده جوامع محروم به دست عناصر منفی مقاومت ملی بیفتد، روشن است که سه ضلع مثلث فاجعه ملی تکمیل می شود.

اگر عناصر مثبت مقاومت ملی در رأس رهبری جوامع محروم قرار داشته ص ۴۷

- میراث سخن ---------- ص ۲
- مهار خویش در کف دیو مگذار! ص ۳
- چرا انحراف صورت گرفت؟ ----- ص ٤
- بر سوار سنگفرش راه ---------- ص ۷
- تفکر نوین، ایجادگر نظام نوین ---ص ۸
- جامعه هزاره، جامعه تشیع نیست ص۱۵
- فرهنگ دو مخاطب دارد:
  زمان حال و تاریخ ------- ص۱۹
- ... نقطه انفجار در تاریخ ------ ص۲۳
- پیك اندیشه ها ---------- ص۲۵
- ... که آن خانه دو در دارد ------ ص۳۲
- حق تعیین سرنوشت ملی
  و خود ارادیت سیاسی ------ ص۳۳
- دیگر چه باقی مانده است؟------- ص۳۷
- دفاع از حق بدون حمله بر باطل--- ص٤۱
- اطلاعیه "عصری برای عدالت" ---- ص٤٦

خاینین، آن کسانی که ضعیف النفس اند و آن کسانی که برای مال و برای مقام جان میدهند، حاضر اند که بالای شما معامله کنند.

(رهبر شهید)

میراث سخن

جاودانه گی اندیشه ها و میثاق ها

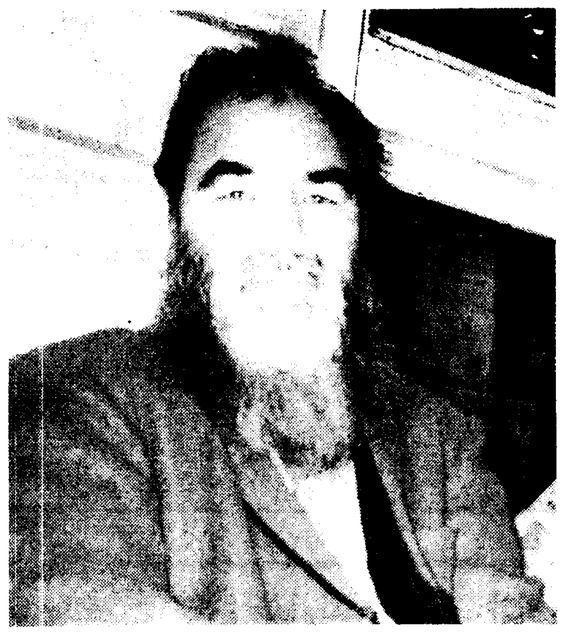

همانطوریکه آنروز، صد سال پیش، شما مقاومت میکردید و از حیثیت ملی تان دفاع میکردید، از بین شما خاین پیدا شد و شما را در پرتگاه نابودی کشاند؛ ولی بعد از صد سال، بعد از چهارده سال مبارزه مسلحانه که با شکم گرسنه و پای برهنه در مقابل ارتش سرخ ایستادید و سربلند بیرون آمدید، کسی گفته نمیتوانست که شما از غرب کمك گرفتید و مبارزه کردید؛ کسی گفته نمی توانست که شما با کشور های همسایه وابسته هستید؛ لهذا شما از این مبارزه سربلند بر آمدید و دراینجا برای خود تان شخصیت و حقوق اسلامی و ملی خواهان بودید و در اینجا از حیثیت سیاسی تان شجاعانه دفاع کردید؛ ولی باز یکبار دیگر تاریخ تکرار شد و کسانی پیدا شدند که برای منصب و برای پول، سرنوشت شما را به معامله کشاندند و در حق شما خیانت کردند. دراینجا بود که تاریخ تکرار شد و یك باوری که پیدا کرده بودیم، اشتباه از آب درآمد. پس باید در هر شرایطی و در هر زمانی متوجه این مسأله بوده باشید و فکر کنید که خاینین، آن کسانی که ضعیف النفس اند و آن کسانی که برای مال و برای مقام جان میدهند، حاضر اند که بالای شما معامله کنند. لهذا در اینجا نباید بیخود غافل ماند. دوست و دشمن را در بین خود تان بشناسید. نباید همه را به عنوان دوست قبول داشته باشید. این یك باوری بود که به وجود آمده بود و نقش برآب شد واین فجایع را به وجود آورد.

(برگرفته از کتاب «سخنانی از پیشوای شهید»، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ٤٥ - ٤٦)

بنیاد اندیشه

PROPERTY OF ACKU S858

گزیده ای از نامه امام علی (ع) به معاویه

مهار خویش در کف دیو مگذار !

... و گروهی بسیار از مردمان را به هلاکت در افگندی و به گمراهی خویش فریفتی و آنسان به خیزاب دریای حیلتهای خویش دچار ساختی که تیره گی ها آنان را فرا گرفت و موج شبهه ها در پیرامون شان به جنبش در آمد؛ پس از مقصود دور افتادند و به حقیقت پشت کردند و به راه پیشینیان خود بازگشتند و بر جاه و مقام خود تکیه زدند؛ مگر ارباب بینش که به حق روی نمودند، چه، آنان زان پس که تو را بشناختند، از تو بریدند و از دستیاری با تو به خدای پناه جستند، زیرا آنان را به دشواری کشانیدی و از راه میانه باز گردانیدی.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

پس ای معاویه از خدای بر خویشتن بترس و مهار خویش در کف دیو مگذار که این جهان از تو می بُرد و آن جهان به تو نزدیك می گردد.

نامه سرگشاده عنوانی رهبری حزب وحدت اسلامی

چرا انحراف صورت گرفت؟

جناب آقای محمدکریم خلیلی، رهبر حزب وحدت اسلامی،

شما واقفید که شورای نویسنده گان "عصری برای عدالت" بعد از انکشاف وضعیت جدید سیاسی در جامعه، که تصامیم شخص شما در به وجود آوردن آن نقش عمده داشته است، طی فراخوان اخیر خویش جامعه را به نظرخواهی عمومی در قبال سرنوشت ملی و سیاسی آن دعوت کرده است. روشن است که جامعه و مغزهای آن با روشن بینی کامل، وضعیت سیاسی کنونی را مورد بحث و بررسی قرار خواهند داد و نظریات شان از طریق "عصری برای عدالت" نشر و پخش خواهد شد؛ ولی رکن اساسی دیگر را در این عرصه، دریافت نظریات شخص شما، به عنوان مسوول به وجود آورنده وضعیت جدید تشکیل می دهد.

ما به تأسی از مفکوره دیموکراسی، برخلاف دیگران، معتقدیم که نظرخواهی عمومی، رهبری شما را تحت سوال قرار نمی دهد؛ چون بدین باوریم که رهبری ها همیشه تحت سوال جامعه قرار داشته و اگر رهبری سالم باشد، با پاسخ منطقی، مسوولیت خویش را در قبال ساختن تفکر منطقی جامعه ایفا می نماید، و اگر رهبری منحرف بوده و از درون آنقدر پوسیده و پوك باشد که با طرح چند سوال و نظرخواهی عمومی تحت سوال نابودی قرار گیرد، بگذارید که قبل از نابودی این رهبری منحرف، نخست طبل رسوایی و ناکاره گی آن به صدا درآید. به همین لحاظ، خواستیم طی نامه سرگشاده، سوالاتی را برای تان مطرح کنیم که اکنون در ذهن هر فرد جامعه مطرح اند. اعتقاد ما اینست که نظریات دلقکان سیاسی در ماحول رهبری، صرفاً برای اقناع طمع نفس شان از طریق تملق گویی مطرح شده که این حالت یگانه عامل انحراف رهبری در قبال سرنوشت جوامع بوده است. بر اساس همین نظر توقع برده می شود که شما با پاسخ های منطقی خویش سه چیز را برای جامعه به اثبات برسانید: اول اینکه رهبری شما طبل میان تهی و فاقد تعهد و مسوولیت سیاسی و اجتماعی نیست؛ دوم اینکه رهبر عدالتخواه بیشتر از مقام و موقعیتش به دیموکراسی ایمان دارد؛ و سوم اینکه دلقکان سیاسی ماحول شما خیانت پیشه گان حرفوی عصرمایند که تمام تلاشهای شان را این تشکیل می دهد که رهبری شما را امری کاملاً خصوصی بسازند و از این طریق این مرجع را به مرجع خیانت در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه ما تبدیل کنند.

شما خود می دانید که رهبری پدیده اجتماعی بوده و هیچکسی نمی تواند که با تصامیم فردی (و چه بسا به دستور اجانب)، این پدیده اجتماعی را به امری کاملاً خصوصی تبدیل کند؛ چون اگر ما می پذیریم یا نمی پذیریم، این واقعیت مسلم است که تصامیم رهبری منحرف، سرنوشت جوامع را به تباهی کشانیده و این جوامع اند که کفاره تصامیم ناروای رهبر منحرف را باید بپردازند.

قبل از ارایه سوالات، این نکته را قابل ذکر می دانیم که نامه های سرگشاده برای این هدف تحریر می شوند که مخاطب آنها بر علاوه نسل های کنونی، نسل های آینده جامعه نیز می باشد. این نامه ها، آینده گان را از موضوعاتی آگاه می سازند که مشکل اساسی زمان ما را تشکیل می دهند و روشن است که پاسخ به نامه های سرگشاده اولاً منطق نسل کنونی را هویدا می سازد و بعداً اقدام عملی این نسل را نیز در دادگاه تاریخ آینده گان به محاکمه می کشاند. ممکن است با ماست مالی کردن موضوعات پاسخ زمان خویش را ارایه داریم، ولی یقین داشته باشیم که منطق ضعیف ما، گواه صادق بر موجودیت ناحق و ناروای سیاسی ما در دادگاه نسل های آینده خواهد بود.

بعد از ائتلاف جدید با "شورای نظار"، این مجمع بنیانگذار سفاکترین فاشیزم سیاسی در کشور، و بعد از آنکه گام های پلید خاینین ملی چون سیدعلی جاوید، سیدمرتضوی، ربانی و سید فاضل بر سر مرقد مطهر رهبر شهید خلق گذاشته می شود، و بعد از آنکه شخص شما در جوار سیدعلی جاوید به مذاکره حاضر شدید و بزرگترین تصمیم را برای تعیین موضع جدید سیاسی جامعه اتخاذ نمودید، جامعه در برابر بحران عظیمی قرار گرفته است که این بحران رهبری شما را نیز تحت سوال عظیم قرار می دهد. اکثر نظریات به گونه ایست که اگر نفی رهبری شما را مصلحت سیاسی نمی دانند، تأیید رهبری شما را نیز بزرگترین علت شکست جامعه در مرحله حساس تاریخی کنونی می پندارند.

نظریاتی را که فعلاً در درون جامعه مطرح اند، می توان به گونه ذیل بخش بندی کرد:

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

الف – رهبری شما رهبری جامعه نیست

اکنون این نظر در سطح جامعه به طور عام مطرح است که رهبری شما را به هیچ عنوان نمی توان رهبری جامعه پذیرفت؛ چون رهبری جامعه قبل از همه متعهد به اراده سیاسی جامعه است و رهبری جامعه از رابطه متقابل مردم و رهبر به وجود می آید. همه می دانیم که رابطه متقابل مردم و رهبر، رابطه حضور فزیکی مردم در دهن دروازه رهبر نیست که عرایض مشکلات خویش را تقدیم رهبر نمایند و دوباره برگردند؛ بلکه این رابطه متقابل عبارت از پیوند اراده سیاسی رهبر و اراده سیاسی جامعه است. شما خود شاهد بودید که در غرب کابل وقتی رهبری حزب وحدت اسلامی به رهبری جامعه تبدیل شد، در قدم اول شورای مرکزی این حزب بستر بزرگترین

توطیه تاریخی بر علیه اراده سیاسی جامعه و رهبر شهید آن گردید. این توطیه با قیام تاریخی ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ خنثی گردید و بعد از همین تاریخ است که بخش عظیمی از شورای مرکزی حزب فرارکردند و "رهبر جامعه" در جوار مردم تنها باقی ماند. خاینین ملی و شیعه های غیر هزاره نظر به علایق نژادی و وابسته گی مطلق خویش به اراده جمهوری اسلامی ایران، در کنار فاشیزم سیاسی- قبیلوی احمدشاه مسعود قرار گرفته و به تشکیل شورای مرکزی حزب جدید اقدام نمودند. به همین ترتیب دستیاران خاینین ملی در درون شورای مرکزی نیز چون جسماً در غرب کابل و روحاً با دشمنان جامعه بودند، ناگزیر شدند که کنار رهبری جامعه را ترك گویند. جواسیسی چون سید محمد سجادی، بعد از آنهمه ابراز صداقت ظاهری در جوار "رهبر شهید" به عنوان رهبر یك حزب، دیگر نتوانستند که "رهبر شهید" را به عنوان رهبر جامعه هزاره تحمل کنند و به همین علت بود که بعد از جنگ مرجعیت مذهبی با "رهبر شهید"، کنار "رهبری جامعه" را عملاً ترك گفتند. سید علا رحمتی کسی بود که با صراحت بیان می داشت که حتی تحمل دیدن قیافه "رهبر شهید" را ندارد و به همین ترتیب سید عباس حکیمی بعد از خصومت های آشکار خویش در برابر رهبری جامعه، بر سر جسد این پیشوای شهید خلق با طعنه ابراز می دارد که " این خط به پایانش رسید"!

وقتی رهبری یك حزب، به رهبری جامعه تبدیل می شود، هرگونه مصلحت سیاسی افراد یك حزب (حتی شورای مرکزی آن) فدای کوچکترین مصلحت سیاسی جامعه می گردد. بعد از به وجود آمدن این حالت، هیچ فردی خاین و غیر مسوول نمی تواند منافع خصوصی خویش را در جوار رهبری ببیند که تا پای خون متعهد به آرمان و سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خویش است. ملاحظه می کنید که بیان این حرفها از جمله بدیهیات سیاست است، ولی وضعیت ناهنجار کنونی باعث آن گردیده است که همین فاکت های بسیط و عام فهم سیاسی را برای تان تذکر دهیم که وقتی شما بعد از "رهبر شهید" به رهبری حزب وحدت اسلامی نامزد شدید، در قدم اول سید علا رحمتی و سید محمد سجادی به یاوران ومشاوران معتمد شما تبدیل شدند و همه افراد خاینی که غرب کابل را ترك گفته بودند، اکنون در زیر چتر رهبری شما صاحب سایه بان مطمئن سیاسی شده اند، و در عوض صدیق ترین شخصیت ها و قهرمانان ملی مقاومت غرب کابل، یکی از پی دیگر به خون می غلطند. چه تفاوت میان "رهبری جامعه" در غرب کابل و "رهبری حزبی" شما در بامیان است که صدیق ترین شخصیت های ملی در رهبری گذشته محکوم به مرگ شده و بر عکس، خاین ترین شخصیت های مقاومت ملی غرب کابل در بامیان مورد لطف و نوازش شما قرار می گیرند و از جایگاه مطمین سیاسی ونظامی برخوردار می شوند؟

سپهسالار رشید جامعه، شفیع، در صحن حویلی رهبری شما توسط سید علا رحمتی و سید هاشمی تیرباران می شود. ظاهراً دلیل شما این است که او "قطاع الطریق" بود. اینجا نظر دیگری مطرح است که می گوید عدالت در رهبری شما قربانی منافع و مصلحت های سیاسی بیگانه گان و خاینین ملی می شود؛ چون اولاً اینکه این ادعای شما، ادعای دشمنان قسم خورده مقاومت ملی غرب کابل و پیشوای شهید آن است، ثانیاً اینکه اگر قرار است که مدافع جامعه در دشوار ترین مرحله جنگ در برابر فاشیزم تشنه به خون شورای نظار، به جرم قطاع الطریقی تیرباران شود، ما حد اقل دو قطاع الطریق بزرگ را برای تان نشان می دهیم که تا کنون یك لحظه هم به نفع جامعه عمل نکرده اند. این دو قطاع الطریق بزرگ یکی حاجی محمد محقق، مسوول حزب وحدت اسلامی در شمال است، و دیگرش داکتر طالب، سخنگوی حزب وحدت اسلامی در پشاور پاکستان!

شما خود گواه صادق هستید که در خزان ۱۳۷٤، در سرمای شدید منطقه، حاجی محمد محقق یگانه راه رسیدن پول را از طریق مزار بر شما قطع کرد؛ آیا این کار، قطاع الطریقی و خیانت عظیم در برابر رهبری شما نبود؟ در آوانی که حملات نظامی فاشیزم کابل و شیعه های همنژاد آن بر بامیان جریان داشت و پانزده روز سنگرداران گرسنه مانده بودند و مدافعین جامعه را در سنگر شان زنده یخ می زد، آقای محقق با قطاع الطریقی و خیانت خود چه فشاری را بر شما وارد می ساخت؟ آیا این فشار اقتصادی برای آن هدف سیاسی نبود که شما را به دستور جمهوری اسلامی ایران از خط تعهد نسبت به سرنوشت ملی جامعه جدا سازد؟ و آنطرف، در همین شب و روز، داکتر طالب مبلغ نهصد هزار دالر و پانزده میلیون کلدار را به نام جبهه نظامی و سیاسی جامعه به دست می آورد، ولی یك قران آنرا به بامیان نمی فرستد و تا آنزمانی خود را خموش نگه می دارد که این قضیه از طریق منابع خاص افشا می گردد؛ آیا غصب نمودن این مبلغ هنگفت، آنهم از جیب فقیرترین جامعه، بزرگترین قطاع الطریقی خیانتبار در برابر رهبری شما و سرنوشت جامعه نبود؟ ولی چرا در رهبری شما فرزند صدیقی که بارها خونش برای دفاع از مردم ریخت و جسمش به همین خاطر شاهد زخم ناسور بود، به جرم قطاع الطریقی تیرباران می شود، و اما داکتر طالب به عضویت شورای مرکزی حزب انتخاب می گردد؟ لطف نموده تشریح نمایید که چرا خاینین ملیی چون سیدابوالحسن فاضل، ربانی، سید علی جاوید، احمدشاه مسعود، سید مرتضوی و دیگران در آغوش گرفته می شوند و بر سر مرقد پاك رهبر شهید جامعه برده می شوند، ولی فرزندان صدیق خلق چون شفیع و حاجی احمدی تیرباران می شوند؟

لطفاً مشخص نمایید که در عدالت شما جزای قاتلین ده ها هزار انسان جامعه هزاره و ملت افغانستان چیست؟

و هکذا سوال اساسی دیگر اینست که آیا نشستن شما در جوار سید علی جاوید حین امضای معاهده خنجان و دادن دفتر رسمی بدین شخص در شهر مزار شریف، بیانگر روحیه آشتی پذیری مطلق شما با خاینین ملی نیست؟

امیدواریم که جواب این همه چراها را از طریق منطق شخص شما دریافت داریم؛ چون با تأسف که پیرامون شما را آنقدر خاین فرا گرفته است که سوالهای مطرح در ذهن جامعه به غیر از نامه سرگشاده از طریق دیگری به شما رسیده نمی تواند.

ب - چرا قهرمانان ملی جامعه یکی از پی دیگر به قتل می رسند؟

نظر دیگری که ذهن جامعه را قویاً به خود مصروف داشته و باعث دلهره شدید مردم گردیده است، به خون غلطیدن پی در پی قهرمانان ملی جامعه است. تا کنون بر علاوه شهادت شفیع و حاجی احمدی و حمله ناکام تروریستی بر دگر جنرال علی اکبر قاسمی،

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

قهرمانان ملی جامعه چون جواد جعفری، احمد، پویا و حاجی جانباز نیز به شهادت رسیده اند.

اگر شفیع را شما خود به قتل رساندید و ضرورت به پی گیری و دریافت قاتلین وی ندارید، آیا تا به حال کوچکترین اقدام برای دریافت قاتلین حاجی احمدی و دیگر قهرمانان ملی جامعه به عمل آمده است؟ آیا تا کنون این سوال در ذهن شخص شما مطرح شده است که چرا قهرمانان ملی جامعه یکی از پی دیگر به شهادت می رسند، ولی عناصر مزدور بیگانه پرست از نفوذ سیاسی و نظامی قابل ملاحظه برخوردار می شوند؟ این سر بریدن جامعه هزاره در تحت کدام رهبری و از طریق کدام شبکه خاین جاسوسی- مذهبی به عمل می آید؟ شما سید محمد سجادی، سید فاضل (نطاق رادیو دری مشهد) و دیگر چهره های دوست تشیع درباری را نسبت به مغزهای جامعه در جوار خویش ترجیح دادید؛ ولی آیا همین ترجیح سیاسی جواسیس، یگانه عامل برای قربانی شدن فرماندهان نظامی جامعه هزاره نیست؟

امیدواریم در این عرصه نیز جامعه را از جواب قناعت بخش محروم نسازید.

ج - چرا ائتلاف با شیادترین بنیانگذار فاشیزم نوین به عمل آمد؟

نظریات دیگر مربوط به ائتلاف شما با جانی ترین شخصیت فاشیزم نوین سیاسی در کشور است. جامعه می خواهد بداند که چرا رهبری حزب وحدت اسلامی، "احمدشاه مسعود" را بعد از آنهمه دشمنی خونبارش با جامعه هزاره و داعیه عدالتخواهی آن، به عنوان متحد سیاسی خویش انتخاب کرد که بر علاوه کینه توزیهای فاشیستی وی در حق جامعه هزاره، این شخص قاتل ده ها هزار انسان ملت افغانستان نیز است. جامعه می خواهد بداند که چرا با این ائتلاف، عقبگرد آشکار سیاسی نسبت به آرمان تاریخی جامعه برای عدالت سیاسی در کشور صورت گرفت و رهبری حزب وحدت اسلامی با قرار گرفتن در جوار بانیان روسیاهترین فاشیزم انحصاری که تا آخرین دم شعار شان تشنه بودن به خون هزاره بود، موضع سیاسیی را برای جامعه ایجاد کرد که پیامد آن جز تحمیل نمودن جنگ ناخواسته اجتماعی بر جامعه ما چیز دیگری نیست؟ چه علت باعث شد که رهبری حزب وحدت اسلامی، "احمدشاه مسعود" را نسبت به "طالبان" ترجیح داد؟ اگر این رهبری، احمدشاه مسعود را جامعه برادر تاجك می بیند و به همین ترتیب "طالبان" را جامعه برادر پشتون می انگارد، آیا به شکل آگاهانه موضع سیاسیی اتخاذ نگردیده است که در جنگ فردا جامعه هزاره در جنگ ناخواسته اجتماعی با جامعه برادر پشتون قرار گیرد؟ و اگر رهبری حزب وحدت اسلامی "احمدشاه مسعود" و "طالبان" را جوامع برادر تاجك و پشتون نمی بیند، پس چطور شد که قاتل ده ها هزار انسان بیگناه جامعه هزاره و ملت افغانستان به عنوان متحد سیاسی و نظامی پذیرفته شد؟ امیدواریم پاسخ منطقی بدین سوالها باعث روشنی فکر جامعه گردد.

د- موقف حزب وحدت اسلامی در "شورای عالی دفاع" چیست؟

موضوع دیگر مربوط به جایگاه حزب وحدت اسلامی در "شورای عالی دفاع" است. بعد از تشکیل "شورای عالی دفاع"، جنبش شمال و شورای نظار عملاً در دو جبهه با "طالبان" می جنگند؛ ولی حزب وحدت اسلامی صرف نظاره گر جنگ آنان بوده است. آیا این نظاره گری در قدم اول خیانت به "شورای عالی دفاع" نیست؟ اگر حزب وحدت اسلامی توانایی جنگی ندارد، چرا شتابزده دست به امضای ائتلافی زد که جز صف آرایی اسمی و بر انگیختن دشمنی علنی "طالبان" دیگر پیامدی داشته نمی تواند؟ اگر حزب وحدت اسلامی از قدرت نظامی قوی برخوردار است، ولی به علت سیاست صلح طلبانه خویش وارد جنگ نمی شود، چرا بر خلاف سیاست خویش در پای ائتلافی امضا کرده است که دو ضلع آن در مواضع مشخص دشمنی نظامی و سیاسی در برابر "طالبان" قرار دارند؟ به عبارت دیگر می توان چنین طرح کرد که اگر ما قصد جنگ نداریم، چرا شامل ائتلافاتی می شویم که حتماً جبهه دشمنی ناخواسته را در برابر جامعه ما باز می کنند؟ امیدواریم که فرهنگ صلح و جنگ در رهبری شما تشریح گردد تا جامعه بداند که شما واقعاً با کی هستید؟

هـ - شما وابسته به اراده جمهوری اسلامی ایران هستید.

این نظر قویاً در جامعه مطرح است که جمهوری اسلامی ایران نقش قابل ملاحظه در تصامیم رهبری شما یافته است. اگر چنین نیست، چرا نه تنها بر علیه جواسیس سرسپرده جمهوری اسلامی ایران چون سیدفاضل، حاجی محمد محقق، سیدمحمد سجادی، سید علا رحمتی و دیگران، کوچکترین اقدام به عمل نمی آید، بلکه این جواسیس هر روز بیشتر از پیش صاحب صلاحیت سیاسی و نظامی می شوند؟ شما خود می دانید که حاجی محمد محقق در روز سوم شهادت "رهبرشهید" نامه ای برای اکبری فرستاد و وی را دعوت به وحدت مجدد کرد. اگر ارسال نامه به دستور ایران نبود، آیا در آغوش گرفتن تمام خاینین ملی در شهر مزار شریف بنا بر فرمان خاص جمهوری اسلامی ایران نبود؟ صداقت خدشه ناپذیر حاجی محمد محقق دژ برابر خاینین ملی هویداترین برگه خیانت این شخص در برابر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره بنا بر اراده و خواست جمهوری اسلامی ایران نیست؟

اخیراً آقای ناطقی، مسوول سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران، طی سخنرانی خویش در حضور آقای ابراهیمی، نماینده ویژه آیت الله سید علی خامنه ای در امور افغانستان، استقبال گرم از خاینین را در شهر مزار شریف بنا بر حسن اعتماد رهبری حزب شما در برابر آنها و تابعیت صادقانه از فتوای "مقام معظم رهبری" شما، آیت الله سید علی خامنه ای، اعلان داشته و همچنین افشا نموده است که شورای مرکزی شما در مورد دعوت اکبری به بامیان مصوبه ای داشته است و اعتراف می نماید که شخص شما وعده اعاشه واباته را برای این شخص داده اید. آیا این کار شما بر خلاف وصیت "رهبر شهید" نیست که شما خود در آخرین مصاحبه با نشریه خویش، آن را چنین ابراز داشته اید: "در تمام زمان حیات استاد شهید، من یادم می آید، استاد مزاری سخنش همین بود و به کل هیأت ها گفتند که اینها خاینین به مردم ما هستند، خیانت کرده اند به مردم ما، و در

هر جایی که مردم ما به اینها دست بیابد، اینها را به جزای اعمال شان خواهد رساند." (هفته نامه امروزما، شماره ۲۵، ۱۱ سنبله ۱۳۷۵، ص ۱۳، ستون۳)

زنده در آغوش گرفتن خاینین و تمام فاکت های عینی دیگر به اثبات می رسانند که اراده جمهوری اسلامی ایران یگانه اراده در رهبری شماست. وقتی شفیع و دیگر شخصیت های ملی جامعه در بامیان و حاجی احمدی در مزار ترور می شوند، این امر بیانگر اراده واحد اجنبی در عقب تصامیم مزار و بامیان نیست؟

شما خود می دانید که ادعای برده گی حزب وحدت اسلامی برای جمهوری اسلامی ایران، جامعه ما را با دشمنی تمام کشورهای جهان و منطقه مواجه ساخته است که این جنبه وابسته گی حزب شما به جمهوری اسلامی ایران، بیشتر از هر خطر دیگر، سرنوشت ملی و سیاسی جامعه را تهدید می کند. جامعه می خواهد بداند که چرا با وجود درك همین مساله روشن سیاسی، تا کنون شما سیاست ملیی را پی گیری نکرده اید که خود ارادیت ملی حزب وحدت اسلامی را در تحت رهبری شما به اثبات برساند؟ آیا فقدان سیاست ملی بیانگر حاکمیت اراده جمهوری اسلامی ایران بر اراده سیاسی شما نیست؟ سوال اساسی در این زمینه اینست که آیا رهبری شما با تابعیت از اراده جمهوری اسلامی ایران، آرمان تاریخی جامعه هزاره را برای حق و عدالت، قربانی جنگ نابرابر منطقوی قدرتهای منطقه و جهان با جمهوری اسلامی ایران نمی سازد؟ آیا تا کنون برای شما ثابت نشده است که جمهوری اسلامی ایران بیشتر از هر دشمن در برابر شخصیت ملی جامعه هزاره دشمنی کرده است؟

یکبار دیگر خاضعانه توقع می گردد که شخص خود شما بدین سوالات پاسخ ارایه دارید تا در پهلوی نظریات مغزهای جامعه، نظریات رهبری حزب وحدت اسلامی نیز در "عصری برای عدالت" به چاپ رسیده و این کار، جامعه ونسل های آینده آن را برای اتخاذ مواضع سالم سیاسی یاری کند. شما می دانید که رهبری شما نه تنها در برابر نسل های کنونی، بلکه در برابر تمام نسل های آینده نیز مسوول خواهد بود. به همین علت، سکوت شما در برابر این سوالات نه تنها بیانگر سکوت سیاسی شما در برابر خواست منطقی جامعه در وضعیت ناهنجار سیاسی کنونی تلقی شده، بلکه مبین سیاست های ناروای رهبری شما نیز است که دوام این سیاست ها جز لجن مال شدن آرمان تاریخی جامعه چیز دیگری نخواهد بود.

با عرض حرمت واحترام
شورای نویسنده گان
"عصری برای عدالت"
۱۳۷۵/۹/۱۵

بر سوار سنگفرش راه

هوشنگ ابتهاج

با تمام خشم خویش
با تمام نفرت دیوانه وار خویش
می کشم فریاد:
ای جلاد!
ننگت باد!
آه، هنگامی که یك انسان
می کشد انسان دیگر را
می کشد در خویشتن
انسان بودن را.
بشنو ای جلاد!
می رسد آخر
روز دیگرگون:
روز کیفر،
روز کین خواهی،
روز بار آوردنِ این شوره زاران خون.
زیر این باران خونین
سبز خواهد گشت بذرکین.
وین کویر خشك
بارور خواهد شد از گلهای نفرین.
آه، هنگامی که خون از خشم سرکش
در تنور قلب ها می گیرد آتش
برق سرنیزه چه ناچیزست!
و خروش خلق
هنگامی که می پیچد
چون طنین رعد از آفاق تا آفاق
چه دلاویز است!

تفکر نوین؛

ایجاد گر نظام نوین

ما باید بدانیم که جنگ نظام های ارتجاعی کهنه، صرفاً جنگ در برابر آن تفکرات و منطق های جدید جامعه است که از توانمندی جنگ منطقی در برابر منطق کهنه جامعه برخوردار اند. چون نظام های کهنه به خوبی واقف اند که اگر جامعه صاحب منطق و تفکر جدید شد، لازمه این تفکر و منطق نوین جامعه، به وجود آمدن نظام سیاسی نوین، مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه است.

موجودیت تفکرات مختلف و متضاد در درون یك جامعه، طبیعی ترین امر است؛ ولی برای اینکه تفکر اجتماعی را از تفکر فردی مجزا کنیم و بدانیم که تفکر اجتماعی جدا از تفکر فردی است، باید تفکر جامعه را از دو دیدگاه مورد نظر قرار دهیم: دیدگاه اول دیدگاهیست که هر تفکر را در درون جامعه مورد نظر قرار می دهد؛ چون وقتی تفکر اجتماعی تجزیه و تحلیل گردد، در فرجام آن تفکراتی به دست می آیند که کاملاً ویژه گی فردی دارند. دیدگاه دوم، عبارت از دیدگاه تفکر اجتماعی است. وقتی از عقب تفکر اجتماعی به تفکر جامعه نگریسته می شود، اینجا تفکر مورد نظر عبارت از تفکریست که از نقاط مشترك تمام تفکرات فردی جامعه به وجود می آید. دقت شود که تفکر اجتماعی معادل با افکار عامه نیست. اصطلاح "افکار عامه"، عبارت از اصطلاحی است که تفکر سیاسی مشترك جامعه را بیان می دارد؛ ولی تفکر اجتماعی در پهلوی تفکر مشترك سیاسی جامعه، تفکرات دینی، فلسفی و حتی تاریخی جامعه را نیز در بر دارد.

ویژه گی تفکرات فردی اینست که بر مبنای منطق فردی هر فرد جامعه استوار است؛ حالانکه تفکر اجتماعی بر مبنای منطق اجتماعی به وجود می آید. تفکر اجتماعی در پهلوی اینکه نقاط مشترك تفکرات فردی جامعه را در بردارد، شامل منطق تاریخی، منطق اجتماعی و منطق سیاسی جامعه نیز می شود؛ در صورتی که تفکرات فردی، در اکثر موارد می توانند که فارغ از منطق سیاسی و تاریخی باشند؛ چون در تفکر فردی بیشتر از آنکه منطق سیاسی یك فرد حاکم باشد، منطق خاص وی در برابر یك پدیده و یا روابط اجتماعی انسان با جامعه و جهان مورد نظر گرفته می شود. به طور مثال تا آنزمانی که نظریات یك فیلسوف، در چوکات فلسفه و جهان بینی خودش منحصر است، به عنوان یك فلسفه مطرح است؛ ولی زمانی که همین فلسفه به تفکر اجتماعی جامعه تبدیل می شود، از منطق سیاسی و تاریخی جامعه نیز برخوردار شده و به شکل یك مکتب سیاسی عرض وجود می کند.

ویژه گی دیگر تفکر اجتماعی اینست که از منطق سرنوشت مشترك اجتماعی برخوردار است. در تفکرات فردی، فرد ملزم بدین نیست که در هر منطق خویش حتماً باید سرنوشت اجتماعی را مدنظر داشته باشد؛ اما وقتی همین فرد، تفکر فردی خویش را رها می کند و صاحب تفکر اجتماعی می شود، ملزم است که در هر منطق خود تعهد اجتماعی و سیاسی خویش را نسبت به سرنوشت مشترك تمام افراد جامعه مدنظر بگیرد. ملاحظه می شود که خصیصه تعهد سیاسی نسبت به سرنوشت مشترك جامعه، یکی از ویژه گی های دیگر تفکر اجتماعی است. تصور نگردد که در تفکرات فردی، تعهد سیاسی نسبت به سرنوشت مشترك جامعه مطلقاً وجود ندارد؛ بلکه هدف بیان این حرف است که در تفکرات فردی این امکان وجود داشته است که منطق سرنوشت مشترك اجتماعی مدنظر گرفته نشود، ولی در تفکر اجتماعی، یك مورد هم وجود داشته نمی تواند که منطق سرنوشت مشترك اجتماعی از نظر دور انداخته شود.

وقتی تفکر فردی و تفکر اجتماعی مطرح می گردند، نباید تصور گردد که این دو تفکر باهم متضاد اند؛ چون هر انسان هم دارای تفکر فردی و هم دارای تفکر اجتماعی است و رابطه تفکر فردی و تفکر اجتماعی، رابطه اجزا با کُل است. این حرف بدین معناست که تفکرات فردی هیچگاهی نمی توانند که تفکر اجتماعی را نقض کنند، حالانکه تفکر اجتماعی اکثراً تفکرات فردی را نقض می کند.

همانطوریکه تفکرات فردی در مجموع تفکر اجتماعی را به وجود می آورند، تفکر اجتماعی بعداً به نوبه خود بر تفکرات فردی تأثیر خویش را برجا می گذارد. بنابرین، اگر تفاوتی میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی وجود دارد، عبارت از تفاوت منطق فردی و منطق اجتماعی است. منطق سرنوشت مشترك یك جامعه، عبارت از منطقی است که متعهد به سرنوشت سیاسی جامعه است. ملاحظه می گردد که تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی دو اصل غیر قابل انکار برای تفکر اجتماعی هر فرد جامعه است؛ یعنی تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی به وجود آورنده مسوولیت انسان در قبال سرنوشت جمعی جامعه است. در بالا تذکر داده شد که امکان دارد یك شخص در تفکرات فردی خویش، تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی نداشته باشد، به همین لحاظ ممکن است که در منطق فردی، مسوولیت در برابر سرنوشت جمعی جامعه اصلاً مطرح بحث نباشد؛ در صورتی که منطق سرنوشت اجتماعی یگانه منطق برای تفکر اجتماعی است که

تعهد سیاسی و تعهد اجتماعی دو جزء اساسی آن را تشکیل می دهند.

به طور مثال، متفکری نظریات خویش را در مورد سیاست، جامعه، تاریخ، فلسفه، جهان و ... بیان می دارد. این متفکر وقتی در مورد تاریخ سیاسی یك جامعه (یا جامعه خودش) تفکر خویش را بیان می دارد، اینجا در قدم اول، واقع نگری تاریخی شرط اساسی برای تفکرات وی می باشد؛ این شخص ملزم است که اول تمام رخداد های تاریخی را بدون تعصب اجتماعی و سیاسی بنگرد؛ ولی وقتی همین متفکر از عقب تعهد اجتماعی و تعهد سیاسی خویش نسبت به سرنوشت تاریخی جامعه ابراز نظر می کند، صاحب تعصب سیاسی و اجتماعی می شود و بر مبنای واقع نگری های تاریخی مسوولیت خویش را در قبال سرنوشت اجتماعی خود ایفا می نماید. این مثال روشن می سازد که تفکر اجتماعی همیشه با تعصب سیاسی و اجتماعی در قبال سرنوشت مشترك افراد جامعه همراه بوده است.

میان تفکر اجتماعی و تفکر فردی رابطه متقابل وجود دارد. ما می دانیم که تفکر اجتماعی متشکل از تفکر هر فرد جامعه است؛ ولی تفکر اجتماعی متفاوت از تفکر فردی است؛ اما این تفاوت بدان مفهوم نیست که میان تفکر اجتماعی و تفکر فردی، رابطه متقابل وجود نداشته باشد. همانطوریکه تفکر اجتماعی در ساختن تفکر فردی نقش دارد، همانطور تفکرات یك فرد نیز می تواند در ساختن تفکر اجتماعی نقش به سزا داشته باشد.

تفکر فردی زمانی می تواند بر تفکر اجتماعی فایق شده و بعداً به تفکر اجتماعی تمام افراد جامعه تبدیل گردد که این تفکر بتواند جامعه را صاحب منطق جدید سازد. به همین ترتیب جامعه نیز زمانی می تواند تفکر خویش را عوض کند که صاحب منطق جدید شود و منطق جدید زمانی می تواند منطق کهنه جامعه را نابود کند که در تمام عرصه های تاریخی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی دیدگاه نوین را برای جامعه مطرح کند.

بنابرین، تفکر فردی زمانی به تفکر اجتماعی تبدیل می شود که این تفکر جامعه را صاحب منطق جدید سازد. هر کسی اگر بیاید و ادعای تأثیر گذاری بر تفکر جامعه را نماید، ولی تفکرش صاحب منطق جدید نباشد، به هیچصورتی نمی تواند در ادعای خویش صادق باشد. رابطه منطق با تفکر (چه فردی و چه اجتماعی) رابطه ظرف و مظروف است. منطق یك تفکر همان ظرفی است که هر مایعی را مطابق به ظرفیت و شکل خودش تغییر شکل می دهد. منطق یك تفکر، اساسی ترین اصل برای تبدیل شدن آن به تفکر اجتماعی است.

اینجا نکته با اهمیتی که باید مدنظر گرفته شود، اینست که همان تفاوتی که میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی وجود داشت، میان منطق فردی و منطق اجتماعی نیز وجود دارد؛ یعنی منطق اجتماعی نیز همیشه با تعهد اجتماعی و تعهد سیاسی در قبال سرنوشت جامعه مطرح می شود. ممکن است که در منطق فردی هیچگونه تعهد سیاسی و اجتماعی وجود نداشته باشد و منطق جدید در اول به عنوان منطق فردی مطرح شود که تمام انحرافات فکری جامعه را مورد انتقاد قرار دهد و اشتباهات فکری گذشته جامعه را از لحاظ منطقی برملا سازد؛ ولی وقتی جامعه منطقاً به اشتباه فکری خویش پی برد، تفکر جدید خویش را بر مبنای منطق جدید به دست می آورد و بعد از به دست آوردن منطق و تفکر جدید، تعهد سیاسی و اجتماعی را در قبال سرنوشت جامعه مدنظر می گیرد.

شرط اساسی برای رابطه میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی، دیموکراسی است؛ یعنی صرفاً با دیموکراسی است که مغزهای جامعه با منطق فردی و تفکرات فردی، نقش خویش را در ساختن تفکر جامعه ایفا کرده می توانند. برای درك نقش دیموکراسی در رابطه میان تفکر فردی و تفکر اجتماعی، ضرور است که پروسه رشد و تکامل مفکوره های جدید و بعداً تبدیل شدن همین مفکوره های جدید را به مفکوره های ارتجاعی، در مقابل تفکرات نوین آینده مدنظر بگیریم.

وقتی تاریخ تکامل تفکر جوامع بشری ملاحظه گردد، دیده می شود که هر فکر در ابتدا با تبدیل شدن خویش به تفکر اجتماعی یك جامعه از منطق قوی نسبت به تفکر ماقبل خویش برخوردار بوده است. این قانونمندی حتی بر تمام فلسفه ها نیز حاکم است. فلسفه ای توانسته است که بر فلسفه های ماقبل خویش فایق شود که از منطق قوی تر برخوردار بوده است. قبلاً تذکر داده شد که آن تفکر فردیی می تواند به تفکر اجتماعی تبدیل شود که از لحاظ منطقی باورهای قبلی جامعه را تغییر دهد، ولی درك این نکته خیلی ها با اهمیت است که وقتی تفکر فردی به تفکر اجتماعی تبدیل می گردد، از خصیصه "تفکر فردی بودن" خارج می شود؛ چون تفکر نوین اجتماعی همیشه توأم با به وجود آمدن نظام سیاسی می باشد. جامعه وقتی صاحب تفکر و منطق جدید می شود، در قدم اول ناگزیر است که خود را از شر نظام سیاسیی خلاص کند که مطابق به تفکر و منطق کهنه جامعه بوده است. روشن است که نظام کهنه سیاسی گذشته نیز در زمان خویش نظام مترقی بوده است که جانشین نظام کهنه ماقبل خویش شده است. به همین ترتیب هرگاه نظام سیاسی در یك جامعه تبدیل می شود، باید درك گردد که قبل از تغییر نظام کهنه، جامعه صاحب تفکر و منطق جدید شده است. درك این مساله بدین خاطر ضروری است که ما باید بدانیم که جنگ نظام های ارتجاعی کهنه، صرفاً جنگ در برابر آن تفکرات و منطق های جدید جامعه است که از توانمندی جنگ منطقی در برابر منطق کهنه جامعه برخوردار اند. چون نظام های کهنه به خوبی واقف اند که اگر جامعه صاحب منطق و تفکر جدید شد، لازمه این تفکر و منطق نوین جامعه، به وجود آمدن نظام سیاسی نوین، مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه است.

در صد سال اخیر اینطور به خورد جامعه هزاره داده شده بود که "هزاره" معادل "شیعه" و "شیعه" معادل "هزاره" است. نظام سیاسی فرتوت کهنه، برای اینکه جامعه هزاره را تجزیه اجتماعی کند، ناگزیر

مقاومت

نظام های سیاسی در برابر تفکر و منطق نوین جامعه، عبارت از مقاومت در برابر قانونمندی برگشت ناپذیرتکامل فکری ومنطقی جوامع است، به همین علت است که عکس العمل قهر آمیز، آخرین راه برای جوامع غرض ساختن نظام های جدید سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین آنهاست.

بود که از طریق مذهب شیعه، مذاهب سنی و اسماعیلیه این جامعه را حتی در ذهن افراد خود این جامعه نابود کند و ما عملاً شاهدیم که بیشتر از ده حزب سیاسی در جامعه هزاره به وجود می آیند، ولی در یکی از این احزاب جایی برای هزاره های سنی و اسماعیلیه وجود ندارد و برعکس، تاجك های شیعه و سادات، حتی در رأس رهبری حزب سیاسی جامعه هزاره قرار می گیرند. همچون نظام سیاسی بر اساس تفکر و منطق خود جامعه به وجود آمده است. در جریان جنگ های داخلی احزاب سیاسی، ده ها هزار انسان یك جامعه واحد به ناحق قربانی می شوند؛ اینجا باید جداً متوجه بود که نظام سیاسیی که موفق می شود ده ها هزار جوان یك جامعه را قربانی کند، صرفاً از برکت منطق و تفکر اجتماعی خود جامعه است. جنگ شیعه های غیر هزاره برای نابودی رهبری جامعه هزاره زمانی تیر پشت هر فرد این جامعه را (اعم از سنی و اسماعیلیه و شیعه) به لرزه درمی آورد که وقتی در حاکمیت آقای ربانی چهار وزیر تعیین می گردد، هر چهارش سید است؛ وقتی در همین حاکمیت مشاورین رئیس جمهوری تعیین می شوند، تمامش سید است و به همین ترتیب در رأس ریاست های پوهنتون و سازمان خاد ملاحظه می کنیم، بازهم سیدهایند.(*) زمینه همچون خیانت به سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره در تفکر و منطق خود این جامعه است. منطق و تفکر این جامعه را قسمی ساخته اند که گویا جامعه هزاره یگانه جامعه مذهبی متعصب در افغانستان است که حتی شعار "حق سیاسی" خود را با شعار "حق مذهبی" مطرح می کند.

در درون ملتی که نه ازبك، نه پشتون و نه تاجك آن خود را "جامعه تسنن" نمی گوید، نظام سیاسی حاکم بر جامعه هزاره، این جامعه را ظالمانه "جامعه تشیع" مطرح می کند؛ بدون اینکه درك گردد که تقریباً چهل فیصد جامعه هزاره اهل تسنن و اسماعیلیه است! بگذریم از اینکه وقتی نماینده گان "جامعه تشیع" در حاکمیت سیاسی صاحب مقام و منصب می شوند، حتی یکی از آنها هم منسوب به جامعه هزاره نیست!!

نظام سیاسی "جامعه تشیع" همین اکنون نیز بر اراده سیاسی جامعه هزاره حاکم است؛ ولی آیا می توان پذیرفت که تفکر و منطق جامعه هنوز هم مطابق به تفکر و منطق کهنه "جامعه تشیع" است؟ اگر جامعه صاحب تفکر جدید و منطق جدید شده است، اگر این جامعه درك کرده است که هزاره های سنی و اسماعیلیه اجزای جدا نشدنی از جامعه هزاره اند، بدون تردید می توان گفت که نظام جدید سیاسی این جامعه نیز باید مطابق به تفکر و منطق نوین آن به وجود آید.

نظام کهنه سیاسی حاکم و منطق و تفکر جدید جامعه، هیچگاهی باهم آشتی پذیر بوده نمی توانند. در ضمیمه نظام سیاسی کنونی جامعه ما تشکیلات سیاسیی وجود دارد که افراد متعلق به نظام کهنه سیاسی گرداننده آن اند. افرادی که گرداننده گی یك نظام را به عهده دارند، هیچگاهی حاضر نیستند که با از بین رفتن نظام کهنه، تمام امتیازات سیاسی و اجتماعی آنان نابود گردد. این افراد برای آنکه بقای نظام سیاسی خویش را در درون جامعه حفظ کنند، ناگزیر اند که در قدم اول دیموکراسی را از بین ببرند؛ چون وقتی دیموکراسی از بین رفت، حق ابراز نظر و تفکر از افراد جامعه گرفته می شود. احزاب سیاسی که مطابق به منطق "جامعه تشیع" ساخته شده اند، هیچگاهی نمی توانند که منافع خویش را در نظام سیاسیی حفظ کنند که مطابق به منطق جامعه هزاره باشد. این افراد ناگزیر اند که منطق نوین جامعه را با منطق کهنه خویش تکفیر کنند.

راه نجات جامعه در شرایط کنونی اینست که مسوولین مستبد و تروریست کنونی از صحنه بیرون شده و بگذارند که جامعه از طریق دیموکراسی مطابق به تفکر و منطق نوین خویش، دست به تشکل نوین سیاسیی بزند که هر فرد (سنی، شیعه و اسماعیلیه) جامعه هزاره، بتواند سیمای سیاسی و ملی خویش را در این تشکل نوین سیاسی نظاره کند.

جامعه ما در شرایط کنونی، کاملاً با همچون وضعیت مواجه است. عناصر شیعه غیر هزاره با تمام قوا در تلاش اند که منطق نوین جامعه را از لحاظ منطق مذهبی "جامعه تشیع" تکفیر کنند. وقتی می بینند که ما نه تنها به مذهب شیعه، بلکه به مذاهب تسنن و اسماعیلیه جامعه هزاره نیز اعتقاد داریم و هر کدام از این مذاهب را مذهب جامعه هزاره و مظهر دین مقدس اسلام می دانیم، اینجاست که چون نمی توانند اسلام را قربانی مذهب سیاسی خویش نمایند، دست به شایعه پراگنی بر علیه شخصیت های ملی جامعه هزاره می زنند. این شایعه پراگنی بر علیه شخصیت ها از جوار رهبری نظام سیاسیی صورت می گیرد که منافع آن مطابق به تفکر و منطق کهنه جامعه است. به همین ترتیب شهید حاجی احمدی و شهید شفیع باید نابود گردند تا سید علا، سید هاشمی، سید سرور، سید سجادی، سید فاضل و... بدون دردسر به مهره های رهبریت سیاسیی تبدیل شوند که امروز بر ضد خط ملی و عدالتخواهی جامعه هزاره در غرب کابل حرکت می کند. سید فاضل و سید علی جاوید و سید مرتضوی باید بر سر مرقد پاك رهبر شهید جامعه هزاره قدم بگذارند؛ چون آقای محقق مسوول آن نظام سیاسیی است که منافعش مطابق به منافع "جامعه تشیع" اشرافیت مذهبی تشیع درباری است.

ولی تکامل تاریخی به نفع قانونمندیی حرکت می کند که عبارت از به وجود آمدن نظام نوین سیاسی مطابق به تفکر و منطق اجتماعی جدید جوامع بشری بوده است. اکثر نظام های جدید سیاسی با دادن هزاران قربانی به وجود آمده اند. سید علا و سید هاشمی می توانند که بر تن سپهسالار رشید جامعه هزاره در حویلی رهبری سیاسی حزب خویش ده ها مرمی را شلیك کنند؛ ولی این را با اطمینان می توان گفت که این آواز و فریاد شفیع که "مرا نکشید، من بچه هزاره هستم"، تاریخ اشرافیت مذهبی آنان را با نظام سیاسی کنونی یکجا نابود خواهد کرد. چون کشتن افراد برای نابودی تفکر و

*- سید عالمی بلخی وزیر تجارت، سید حسین انوری وزیر کار و امور اجتماعی، سید علی جاوید وزیر پلان، سید گوهری وزیر انکشاف دهات، سید لولنجی و سید هادی وزیر مشاور ریاست جمهوری، سید حسن جگرن معاون وزارت دفاع، سید هاشم هاشمی معاون ریاست خاد، سید ظاهر واثق رئیس اداره ۳۳ خاد ...

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

منطق نوین جامعه، بیهوده ترین تقلایی بوده است که تا کنون هیچ نظام کهنه سیاسی به وسیله آن حیات خویش را ضمانت کرده نتوانسته است. ما یقین داریم که تا نظام سیاسی اشرافیت مذهبی "جامعه تشیع" بر بامیان حاکم است، حملات ناکام تروریستی بر "علی اکبر" های جامعه هزاره، بالاخره به حملات موفقیت آمیز تبدیل خواهند شد و علی اکبر قاسمی نیز همچون حاجی احمدی و شفیع خونش برای حفظ منافع نظام سیاسی سید سجادی و سید علا پرور خواهد ریخت؛ ولی این را نیز یقین داریم که تفکر و منطق نوین جامعه، حتماً نظام نوین سیاسی خویش را به وجود خواهد آورد.

برای درك هر چه بیشتر وضعیت سیاسی کنونی جامعه، ضرور است که نظام سیاسی حاکم بر سرنوشت جامعه را مدنظر داشته باشیم و ملاحظه کنیم که فعلاً این نظام سیاسی از عقب کدام تعهد اجتماعی و سیاسی، مسوولیت خویش را در قبال سرنوشت اجتماعی جامعه هزاره ایفا می نماید.

جامعه ما فعلاً تحت رهبری یك حزب سیاسی قرار دارد. یك حزب هر قدر مردمی باشد و حتی مثل آقای ببرك کارمل برایش گلو پاره کنند که "حزب و مردم یکیست"، بازهم حزب سیاسی مجزا از جامعه است. درك این مسأله بیشتر از هر کس برای جامعه ما ضرور است که شعار "مردمی بودن حزب وحدت اسلامی" بیشتر از هر شعار دیگر در آن مطرح می شود. چرا یك حزب ولو مردمی نیز باشد و صد فیصد از حمایت مردم نیز برخوردار باشد، بازهم نمی تواند که به عنوان یك جامعه مطرح شود؟ چون سرنوشت اجتماعی مجزا از سرنوشت حزبی است. سرنوشت اجتماعی عبارت از سرنوشتی است که هر فرد جامعه بدون نظرداشت اعتقادات مذهبی، ایدیالوژیکی، سیاسی، تاریخی، فلسفی و حزبی اش از آن متأثر است. جامعه ای که از حق سیاسی و ملی محروم است، این محرومیت شامل هر فرد آن می شود (حتی اگر این فرد خاین هم باشد و ظاهراً در یکی از مقام ها وظیفه داشته باشد)؛ چون محرومیت سیاسی و ملی یك جامعه در رابطه با ماهیت نظام سیاسی حاکم مطرح است. اگر نظام سیاسی حاکم، دشمن یك جامعه باشد، امتیاز سیاسی چند فرد، هیچگاهی نمی تواند که اسارت این افراد را در نظام سیاسی حاکم زایل سازد. بنابرین، محرومیت اجتماعی به اشکال مختلف بر سرنوشت هر فرد جامعه تحمیل می شود.

ولی سرنوشت حزبی عبارت از سرنوشتی است که صرف بر اعضای آن حزب تحمیل می گردد. مطرح کردن شعار های "حزب و مردم یکیست"، صرفاً برای بیان نمودن بقای سیاسی یك حزب است؛ یعنی جامعه (ولو بیشتر از شصت فیصد آن قتل عام شود)، باز هم زنده می ماند و اگر بعد از صد سال هم شود، باز هم بزرگترین حماسه مقاومت ملی خویش را در برابر نظام فاشیستی انحصاری ایجاد می کند، ولی اگر یك حزب نابود گردید، افراد آن، اگر نااهل باشند، به غیر از افراد متعصب و نفی کننده تمام ارزشهای جدید جامعه، چیز دیگری نخواهند بود.

برای درك بهتر سرنوشت اجتماعی از سرنوشت حزبی، پیوند اجتماعی و پیوند حزبی افراد را باید مد نظر داشت. به طور مثال من یك فرد هزاره هستم. من می توانم فردا مسیحی شوم و یا به یك دین و مذهب دیگر، غیر از دین و مذهب کنونیم اعتقاد پیدا کنم؛ ولی چیزی را که هیچگاهی تغییر داده نمی توانم، هزاره بودن من است. حالا اگر یك هزاره متعصب شیعه هستم، خواهم گفت که شیعه بودن شرف و وقار و عزت و ناموس من است و به غیر از شیعه نه هزاره وجود دارد و نه هم دنیا و آخرت و اگر من انسانم به خاطر اعتقاد شیعی من است؛ چون انسان به غیر از اعتقادش چیز دیگر نیست و حتی برای اینکه اعتقاد شیعی خود را نگه دارم، حق دارم که زیر تسلط نظام های جبار، بافن تقیه عقیده ام را از دستبرد دیگران حفظ کنم؛ به همین ترتیب اگر هزاره سنی متعصب هستم، حاضرم که در صفوف سیاف و احمد شاه مسعود مسلح شوم و برای اینکه هزاره های شیعه را کافر می دانم، بر سینه شان شلیك کنم و هکذا اگر شیعه اسماعیلیه هستم، حاضرم که جوار عبدالرشید دوستم را هزار مرتبه ترجیح بدهم، تا اینکه بیایم در پهلوی هزاره های سنی و شیعه جبهه متحد سیاسی و اجتماعی خویش را به وجود آرم.

بعداً اگر حزب سیاسی ساختم (ولو تمام احزاب سیاسی، شیعه نیز باشند)، ترجیح می دهم که رهبری آقای محسنی و اکبری و سید فاضل را بدین لحاظ قبول کنم که آنها را پاك ترین مظاهر مذهب شیعه در روی زمین می بینم و دُم این رهبران پاك نژاد و مقدس را آنقدر قایم می گیرم که حتی از باد شان نیز بوی فتوای شیعه بیاید! ولی وقتی دشمن در چنداول و افشار (که اکثریت مطلق آنان محسنی پرست اند) حاکم می شود، چهره هزاره گیم یگانه مجرمیت من است که باید بر سینه ام شلیك کنند.

ولی اگر احزاب ضد مردمی توانستند که خود را به عنوان ممثل اراده سیاسی جامعه جا بزنند و با تصامیم مقطعی و خیلی ها آنی در برابر حوادث زودگذر و مقطعی، آرمان تاریخی جامعه را لجن مال کنند، درینصورت شکست و نابودی این احزاب تأثیر بس بزرگ را بر سرنوشت سیاسی جامعه به جا خواهد گذاشت.

پیوند اجتماعی، پیوندی فراتر از پیوند های اعتقادی و سیاسی است؛ چون پیوند اجتماعی، ارتباط به تاریخ یك جامعه دارد. تاریخ جامعه هزاره، یك کل است و اما تاریخ بودائی، تاریخ تسنن، تاریخ تشَیع و یا تاریخ فلان فلسفه و فکر دیگر یك جزء از تاریخ جامعه هزاره اند که منوط به تاریخ مذهبی و تاریخ فکری این جامعه می شوند.

اینکه من توانسته ام شیعه شوم و یا سنی و اسماعیلیه شوم، بدین مفهوم است که می توانم مسیحی و یهودی نیز شوم؛ ولی کاری که کرده نمی توانم، اینست که نمی توانم هزاره نباشم. همانطور که پشتون و ازبك نمی توانند هزاره باشند، من نیز نمی توانم پشتون و ازبك باشم؛ این گناه من نیست، اراده خداوند است که برای فضیلت شناخت، مخلوق خویش را فرقه فرقه خلق کرده است. پیوند حزبی عبارت از پیوندی است که نظر به علایق فکری و اعتقادی یك جمع افراد به وجود می آید. همانطور که سید فاضل اول "حرکتی" بود و بعداً "وحدتی" شد و بعداً دوباره با محسنی متحد گردید تا حقوق سادات و قزلباش ها را ضمانت کند، هر فرد دیگر جامعه نیز می تواند که نظر به علایق فکری و اعتقادی خویش،

مثل لباس، حزب سیاسی خویش را نیز تبدیل کند. اینجا بازهم ملاحظه گردد که دیموکراسی اساسی ترین اصل برای انتخاب فکرْ و عقیده جدید است؛ در غیر آن تعدد احزاب عامل جنگی خواهد گردید که برای منافع و قدرت منطقوی خویش، خون ده ها هزار انسان جامعه را بدون بیم از بازخواست فردای آن بریزانند.

وقتی هر فرد می تواند آزادانه عضویت در یك حزب سیاسی را قبول کند، همانطور می تواند که در هیچ یك از احزاب سیاسی داخل نشود؛ چون تعهد سیاسی و اجتماعی یك فرد در قبال سرنوشت جامعه، هیچگونه ربطی به مسوولیت حزبی وی ندارد. اینجا فرق در این است که یکی ترجیح می دهد که تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را در قبال سرنوشت جامعه از طریق مسوولیت حزبی ایفا نماید و یکی دیگر می خواهد که به دور از احزاب سیاسی، در برابر سرنوشت جامعه متعهد بماند و در برابر تعهد سیاسی و اجتماعی خویش خیانت نکند.(*)

قبلاً تذکر داده شد که هر حزب سیاسی، مطابق به تفکر و منطق جامعه به وجود می آید؛ به همین علت است که خصومت احزاب سیاسی در برابر منطق و تفکر جدید، ظالمانه ترین و خاینانه ترین نوع خصومت بوده است؛ چون با تأسف که کارنامه احزاب سیاسی (به خصوص در درون جامعه ما)، بدون نظرداشت ایدیالوژی های شان، همه دکانداری سیاسی بوده است. آقای حاجی محمد محقق هجده سال شعار غلط داده است و موقف کنونی سیاسی وی نیز از برکت منطق و تفکر کهنه جامعه بوده است؛ حالا این شخص وقتی در طول هجده سال با شعار سکتاریزم شیعی، خیانت به سرنوشت ملی و سیاسی هزاره های شیعه، سنی و اسماعیلیه کرده است، چطور می تواند مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه هزاره، تغییر منطق و تفکر دهد؟ وقتی این شخص دیگران را تکفیر می کند، بدین خاطر نیست که خودش خیلی ها "شیعه" است، بلکه برای اینست که تفکر و منطق نوین جامعه ضرورت به نظام نوین سیاسی دارد که مسوول آن در پهلوی شیعه، سنی و اسماعیلیه نیز بگوید و هویت های سیاسی و ملی یك جامعه را از طریق وحدت اجتماعی و سیاسی آن به دست آرد؛ نه اینکه به علت منطق غلط خویش، از طریق شعار مذهبی، عامل نفاق اجتماعی در درون یك جامعه واحد با مذاهب تسنن و تشیع و اسماعیلیه آن شود.

برای اینکه اینهمه حرف ها گفته نشود و آقای محقق بازهم مسوول سیاسی و نظامی نظام وابسته به "ولایت فقیه" باقی بماند، ناگزیر است که دشمن دیموکراسی و مغزهایی باشد که می توانند منطق و تفکر کهنه جامعه را از بیخ و بنیاد ویران کنند. بنابرین باید جداً متوجه بود که انتقاد از تفکر و منطق یك نظام سیاسی، مجزا از دشمنی در برابر یك نظام است؛ ولی چون حکمروایی نظام ها مطابق به منطق و تفکر جوامع است، بدین لحاظ دشمنی در برابر تفکرات و منطق های نوین، یگانه وسیله برای حفظ نظام های ارتجاعی حاکم است.

احزابی که در چوکات یك نظام سیاسی مطرح می شوند، باعث به وجود آمدن دو نوع بینش سیاسی در جامعه می شوند: یکی بینش حزبی و یکی بینش غیر حزبی. تفکر حزبی، چون صاحب پشتوانه نظام سیاسی است، به شکل بینش حاکم مطرح می شود. اینکه می گویند "حزب و مردم یکیست" و یا "حزب، مردم و مردم، حزب است"، صرف برای اینست که نشان دهند که بینش حزبی، بینش جامعه است و چون هیچ نظامی نمی تواند برخلاف بینش و منطق جامعه دوام کند، بنابرین شعار یکی بودن حزب و مردم، در واقع به منظور مشروعیت دادن سیاسی و اجتماعی به یك حزب داده می شود.

با به وجود آمدن بینش حزبی، منطق حزبی نیز به وجود می آید. ما همه شاهدیم که اصطلاح "بیطرف، بیشرف است"، اولین بار از طریق اعضای "حزب دیموکراتیك خلق" به وجود آمد. در منطق حزبی، هیچگونه فعالیت سیاسی، بدون تنظیم بودن در یك حزب سیاسی وجود ندارد. هر حزبی که بر سرنوشت سیاسی جامعه حاکم می شود، برای اینکه اراده سیاسی جامعه را فلج کند، تلاش دارد که تمام اعضای جامعه را در صفوف خویش جذب نماید. جذب شدن در صفوف یك حزب، عبارت از تابعیت برده وار از دساتیر رهبری حزب است. حزبی که در رأس نظام است، رهبر آن، رهبر دولت ملت نیز است. برای اینکه فساد نظام یك حزبی مورد انتقاد ملت قرار نگیرد، تعمیم دادن اراده رهبری یك حزب از طریق شعار "حزب و مردم یکیست"، در واقع تحمیل نمودن استبداد سیاسی رهبری یك حزب بر اراده سیاسی جامعه است. یگانه تلاش رهبری احزاب ضد مردمی برای آنست که اراده تمام افراد جامعه را مثل اراده اعضای حزب خویش به دست آرد. هیچکس انکار کرده نمی تواند که اعضای یك حزب اولین قربانیان یك جامعه به خاطر اراده رهبری حزب خویش اند. اعضای حزب، با صداقت تمام از دساتیر رهبری حزب تابعیت می نمایند. و روشن است که اگر رهبری حزب خاین باشد و بر ضد سرنوشت جامعه عمل کند، اعضای حزب با صداقت تمام، با قربانی نمودن اراده سیاسی خویش، اراده سیاسی هر فرد جامعه را نیز قربانی می کنند که این امر، یگانه علت برای نابودی دیموکراسی در یك جامعه است. و بدیهیست که وقتی دیموکراسی در یك جامعه نابود گردد، هیچ زمینه ای باقی نمی ماند که یك فرد برخیزد و با مطرح کردن تفکر و منطق جدید، تأثیر مثبت خویش را بر تفکر و منطق کهنه جامعه بر جای گذارد و چه بسا که تفکر و منطق کهنه جامعه را از بیخ و بن ویران کند و باعث به وجود آمدن نظام نوین سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه گردد.

اگر رهبری حزب خاین باشد و بر ضد سرنوشت جامعه عمل کند، اعضای حزب با صداقت تمام، با قربانی نمودن اراده سیاسی خویش، اراده سیاسی هر فرد جامعه را نیز قربانی می کنند که این امر، یگانه علت برای نابودی دیموکراسی در یك جامعه است.

*- جالب اینجاست که حزبی ها خیانت را در جمع تقسیم می کنند و به همین خاطر است که بیشتر خیانت ها در برابر جامعه خیانت های حزبی بوده است؛ ولی افراد متعهد چون می دانند که مسوولیت و خیانت شان فردی است، هرگز به خیانت نمی اندیشند!

در بینش و منطق حزبی، هر بینش و منطق غیر حزبی از اصالت فکری و منطقی عاری پنداشته می شود؛ چون در منطق حزبی، این امر پذیرفته شده است که مسوولیت حزبی - سیاسی یگانه وسیله برای ایفای تعهد سیاسی و اجتماعی افراد است و هر جنبش فکریی که فاقد تشکل سیاسی باشد، منجر به شکست و نابودی می گردد. اما در منطق غیر حزبی، هیچگونه تعهدی برای اسم نویسی در یکی از سازمانهای سیاسی وجود ندارد؛ چون در منطق غیر حزبی، رهبری سیاسی، پدیده کاملاً اجتماعی پذیرفته می شود. مسوولیت مغزهای یك جامعه، ساختن تفکر و منطق جامعه است، و این خود جامعه است که بعداً مطابق به تفکر و منطق خویش رهبری سیاسی خویش را به وجود می آورد. فرق میان منطق حزبی و منطق غیر حزبی در اینست که تفکر حزبی می خواهد تمام افراد جامعه مثل اعضای یك حزب فکر کنند و مطابق به تصامیم رهبری یك حزب عمل کنند، اما منطق غیر حزبی تأکید بر این دارد که باید تصمیم گیری احزاب سیاسی، مطابق به آرمان تاریخی و اراده سیاسی جامعه باشد. وسیله منطق غیر حزبی، دیموکراسی و وسیله منطق حزبی، استبداد و تشدد است. به همین علت است که می بینیم رهبری ضد مردمی یك حزب، به وسیله ترور شخصیت های ناراضی بر اراده سیاسی یك جامعه تحمیل می شود و برای کتمان نمودن این حالت، فضایی را ایجاد می کنند که به ساده گی مطرح نمایند که اگر این یکی نباشد، به جایش کی باشد؟ این پرسش، از ذهن ها و تفکراتی تراوش می کند که یك ذره ایمان به جامعه نداشته و نمی دانند که وقتی جامعه صاحب تفکر و بینش گردد، هیچگاهی بدون رهبری باقی مانده نمی تواند، بلکه برعکس رهبر خاین با بودن خویش، بسیار به خوبی احساسات مردم را خموش نموده و ناروا‌ترین تصامیم سیاسی را اتخاذ می کند که عظیم ترین خیانت نسبت به آرمان تاریخی و خون هزاران شهید جامعه محسوب می شوند. آقای حاجی محمد محقق، یك سال قبل حین معاینه نیروهای نظامی حزب وحدت اسلامی در سخنرانی خویش در مورد احمد شاه مسعود چنین می گوید: " ... پس از این همه جنایت حالا آمده که ما و شما برادر هستیم. حالا اگر رهبران شورای عالی هماهنگی از مسعود بگذرند، مردم نخواهند گذشت. این مردم فرزندانشان کشته شدند، این مردم از دست مسعود و ربانی قتل عام ها را دیدند، دربدریها را دیدند، دیگر مسعود گورش را کنده و در بین مردم افغانستان جایی ندارد". (*)

حالا این آقای محقق چطور می تواند حرف دیروزیش را برای جامعه توجیه کند که جامعه از مسعود و ربانی هنوز هم تنفر دارد، ولی وی ربانی را بالای مرقد مطهر "رهبر شهید" می برد که یکی از جمله هزاران قربانی جامعه هزاره در زمان حاکمیت فاشیستی چهارونیم ساله وی در غرب کابل است؟ تصامیم سیاسی آقای محقق زمانی می تواند به عنوان مسوول سیاسی یك حزب بر اراده سیاسی جامعه تحمیل شود که این جامعه همچون لاش مرده باشد که اگر آقای محترم یك روز نمی خواست با مسعود ائتلاف کند، خون مردم را بهانه کند، و اگر روز دیگر خواست بدون هراس ربانی را بر سر مرقد پاك پیشوای شهید خلق ببرد، هیچکسی باید صدایش را نکشد!

منطق حزبی به جامعه بی تفکر و بی منطق ضرورت دارد و برعکس منطق غیر حزبی نه تنها به جامعه با تفکر و با منطق ضرورت دارد، بلکه ایفای تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را نیز وابسته به ساختن تفکر و منطق جامعه می داند. اگر احزاب سیاسی موفق می شوند که با سوء استفاده از ناگزیری سیاسی مردم، تفکر و منطق جامعه را به خدمت نگهداشت پایه های نظام سیاسی ضد مردمی خویش در آورند، بزرگترین شکست از آن خود جامعه خواهد بود؛ چون با از بین رفتن یك حزب ضد مردمی، جامعه یك مرحله مثبت گذار را به جانب آرمان تاریخی خویش طی می کند، ولی اگر احزاب ضد مردمی توانستند که خود را به عنوان ممثل اراده سیاسی جامعه جا بزنند و با تصامیم مقطعی و خیلی ها آنی در برابر حوادث زودگذر و مقطعی، آرمان تاریخی جامعه را لجن مال کنند، درینصورت شکست و نابودی این احزاب تأثیر بس بزرگ را بر سرنوشت سیاسی جامعه به جا خواهد گذاشت.

منطق حزبی و منطق غیر حزبی زمانی می توانند که بر تفکر و منطق جامعه تأثیر مثبت خویش را به جا گذارند که دیموکراسی زیربنای نظام سیاسی جامعه را تشکیل دهد. در جامعه ای که دیموکراسی نابود گردد، اولین پیامد آن بقای عمر نظام ضد مردمی است و عمر طویل نظام های ضد مردمی یگانه عامل برای نابودی تفکر و منطق جوامع بوده است. اگر تکامل تفکر و منطق جامعه، سازنده نظام های نوین مطابق به سطح تکامل فکری و منطقی جامعه است، بنابرین نابودی تفکر و منطق جامعه، در حقیقت نابود کردن تکامل فکری و منطقی جامعه است.

هر مفکوره و هر منطق و نظامی که ناقض دیموکراسی باشد، در واقع می خواهد که از طریق استبداد، حاکمیت خویش را از نابودی نجات دهد. نقض شدن دیموکراسی یگانه علت برای به وجود آمدن سیاست های قهر آمیز است؛ چون دیموکراسی، یگانه عامل برای تکامل طبیعی تفکر و منطق جامعه است. وقتی دیموکراسی نقض نگردد، همزمان با تکامل تفکر و منطق جامعه، نظام سیاسی جامعه نیز بازسازی می شود، ولی وقتی دیموکراسی نقض گردید، نظام حاکم ناگزیر است که از طریق استبداد سیاسی و اجتماعی، موجودیت خویش را حفظ کند. نظام سیاسیی که منافی تکامل تفکر و منطق جامعه باشد، ناگزیر است که با به وجود آمدن منطق و تفکر نوین جامعه، عکس العمل قهر آمیز نشان دهد. آنچه در تاریخ سیاسی جوامع بشری به ملاحظه می رسد، اینست که هر

فرق میان

منطق حزبی و منطق غیر حزبی در اینست که تفکر حزبی می خواهد تمام افراد جامعه مثل اعضای یك حزب فکر کنند و مطابق به تصامیم رهبری یك حزب عمل کنند، اما منطق غیر حزبی تأکید بر این دارد که باید تصمیم گیری احزاب سیاسی، مطابق به آرمان تاریخی و اراده سیاسی جامعه باشد. وسیله منطق غیر حزبی، دیموکراسی و وسیله منطق حزبی، استبداد و تشدد است.

*- نشریه "پیام توحید"، شماره ۳۰، ۱۳۷٤/۷/۱۵، ص ۲، ستون سوم.

بار، بعد از به وجود آمدن تفکر و منطق نوین جامعه، نظام نوین سیاسی نیز به وجود آمده است. مقاومت نظام های سیاسی در برابر تفکر و منطق نوین جامعه، عبارت از مقاومت در برابر قانونمندی برگشت ناپذیر تکامل فکری و منطقی جوامع است، به همین علت است که عکس العمل قهر آمیز، آخرین راه برای جوامع غرض ساختن نظام های جدید سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین آنهاست.

جامعه ما نیز آبستن همچون تضاد شده است. تفکر و منطق دیروزی "جامعه تشیع"، به هیچصورت جوابده آرمان تاریخی و منطق و تفکر نوین جامعه هزاره نیست. حاکم بودن احزاب سیاسی موجود با منطق "جامعه تشیع" و ترکیب کمر شکن سیاسی ازعناصر خاین غیر هزاره در رهبری سیاسی این احزاب ، بالاخره باعث عکس العمل قهرآمیز جامعه در برابر این احزاب خواهد گردید. همانطوریکه شعار"حزب و مردم یکیست"، نتوانست حیات حزب نورمحمد تره کی و ببرك کارمل را ضمانت کند، این شعار به هیچصورت بقای آنعده از مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی را نیز ضمانت کرده نمی تواند که با منطق فرسوده دیروزی در زدوبند های دوستانه سیاسی با دشمنان ملی و اجتماعی جامعه هزاره قرار دارند و به خصوص که برده گی سیاسی این مسوولین برای جمهوری اسلامی ایران، مرگ حتمی آنان را در سیاست ملی و قطب بندی های بین المللی در مورد افغانستان نیز مسلم ساخته است.

راه نجات جامعه در شرایط کنونی اینست که مسوولین مستبد و تروریست کنونی از صحنه بیرون شده و بگذارند که جامعه از طریق دیموکراسی مطابق به تفکر و منطق نوین خویش، دست به تشکل نوین سیاسیی بزند که هر فرد (سنی، شیعه و اسماعیلیه) جامعه هزاره، بتواند سیمای سیاسی و ملی خویش را در این تشکل نوین سیاسی نظاره کند.

آنچه مسلم است، اینست که نسل کنونی، دیگر به هیچصورت نمی تواند در تحت نظام سیاسیی فعالیت کند که تفکر و منطق سید فاضل و محسنی و اکبری و سید عباس حکیمی بر این نظام حاکم است. آقای محقق می تواند سید فاضل و ربانی و سید مرتضوی و سید علی جاوید را بالای مرقد مطهر "رهبر شهید" ببرد و آنها را با عزت و آبرو برای بادار سیاسی خویش، جمهوری اسلامی ایران، بفرستد؛ ولی این قدرت سیاسی برای ابراز صداقت در برابر دشمنان سیاسی و ملی جامعه هزاره، قدرت خیلی ها زودگذر و مقطعی بوده که در فردای نزدیك با نابودی بانیان هرگونه خیانت، نابود خواهد شد و خون پاك حاجی احمدی و صداقت آن در برابر سرنوشت و آرمان تاریخی جامعه هزاره زیر خاك نخواهد ماند و قاتلین آن شهید، منفور مردم و تاریخ خواهند گردید.

بعد از مقاومت غرب کابل و بعد از رهبری جامعه تحت قیادت پیشوای شهید آن ، خط روشن سیاسی در درون جامعه به وجود آمده است. یگانه قدرتی که امروز این خط روشن سیاسی را لجن مال می کند و جلو تفکر و منطق نوین جامعه را برای به وجود آمدن تشکل نوین سیاسی می گیرد، عبارت از نظام سیاسیی است که مطابق به تفکر و منطق "جامعه تشیع" عمل می کند. در تحت رهبری نظام سیاسی کنونی جامعه هزاره، سید فاضل، سید مرتضوی، ربانی، مسعود، اکبری و سید علی جاوید و دیگر خاینین ملی در آغوش گرفته می شوند و نه تنها کسی آنها را به جرم ریختن خون هزاران انسان جامعه تیرباران نمی کند، بلکه بالای مرقد مطهر رهبر شهید جامعه نیز برده می شوند؛ ولی در تحت قیادت همین مسوولین سیاسی، شفیع به جرم "قطاع الطریقی"، در حویلی رهبری تیرباران می شود و حاجی احمدی، حتی بدون بهانه قطاع الطریقی کشته می شود و بر قاسمی های جامعه هزاره هر لحظه سایه مرگ می چرخد! این چگونه قیادت سیاسی است؟ در قیادت سیاسیی که مطابق به تفکر و منطق "جامعه تشیع" باشد، آیا طبیعی نیست که سید مرتضوی ها در آغوش گرفته شوند و شفیع ها "بچه هزاره" در دهن دروازه آن تیرباران شوند؟ اینجا افراد خاین نیستند، بلکه نظام سیاسی حاکم خاین است که با منطق کهنه و فرتوت "جامعه تشیع" جلو به وجود آمدن تشکل نوین سیاسی جامعه را مطابق به منطق جامعه هزاره می گیرد. اینجا محقق خاین نیست، نظامی خاین است که سید عباس حکیمی و سید محمد سجادی و سید علا و اکبری و محسنی هنوز هم گرداننده سیاسی آن اند. در نظامی که هنوز هم سید محمد سجادی از بلند گوی جمهوری اسلامی ایران، شفیع را خاین اعلان دارد و قتل آن را برحق بداند، این نظام، نظام مدافع خاینین است، نه نظامی که با منطق و تفکر نوین جامعه هزاره، تعهد سیاسی و اجتماعی خویش را در قبال سرنوشت سیاسی و ملی این جامعه ایفا کند.

تفکر نوین جامعه با منطق نوین آن ایجاد شده است. مسوولین نظام سیاسی فرتوت کهنه هنوز هم با تمام تلاش و توان برای حفظ نظام متکی بر تفکر و منطق "جامعه تشیع"، شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره را یکی از پی دیگر نابود می کنند و همین قاتلین اند که نوحه خوان و فاتحه گیر مقتولین نیز اند! خلای تشکل نوین سیاسی مطابق به تفکر و منطق نوین جامعه، یگانه علت برای بقای نظام کهنه سیاسی و یگانه عامل به وجود آورنده بن بست سیاسی کنونی جامعه است. برده گی برای جمهوری اسلامی ایران، روحیه آشتی پذیری مطلق با خاینین ملی درباری و دشمنی معلوم الحال در برابر هر بارقه امید بخش سیاسی و اجتماعی در درون جامعه هزاره، شواهد غیر قابل انکار نظام سیاسی کنونی حاکم بر جامعه هزاره است؛ ولی با اطمینان می توان گفت که حرکت جامعه به سوی به وجود آمدن نظام سیاسی جدیدی است که بتواند پاسخگوی خوب برای تفکر و منطق نوین جامعه باشد؛ تمام تلاش های نظام فرتوت کهنه، صرف می تواند که زمان به وجود آمدن تشکل نوین سیاسی جامعه را به عقب بیندازد؛ ولی با هیچ قدرتی نمی توانند که از به وجود آمدن تشکل نوین سیاسی جلوگیری کنند؛ همانقدر که مسوولین خاین امروزی با اقدامات سیاسی عقب پرده (ولی با نوحه و اشك در جلو پرده) از ایجاد تشکل نوین سیاسی جلوگیری می کنند، به همان اندازه حرکت مسوولانه هر فرد جامعه می تواند زمان زایش نوین سیاسی جامعه را به جلو بیندازد. این کار یگانه امکان برای جلوگیری از آن فاجعه ملی است که امروز گردانندگان نظام کهنه و وابسته به اجانب، می خواهند به خاطر بقای خویش، آن را بر سرنوشت جامعه تحمیل کنند. با یقین می توان گفت که منطق حزبی و منطق غیر حزبی، برداشت کاملاً متضاد از این وضعیت خواهد داشت؛ ولی نسلی که صاحب تفکر و منطق نوین شده است، با وجود انزوای کنونی خویش، پیشقراولان نظام نوین سیاسی آینده خواهد بود. ثبوت این امر بازهم منوط به زمان و قانونمندی تکامل فکری و منطقی جامعه است ■

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جامعه هزاره، جامعه تشیع نیست!

بخش سوم

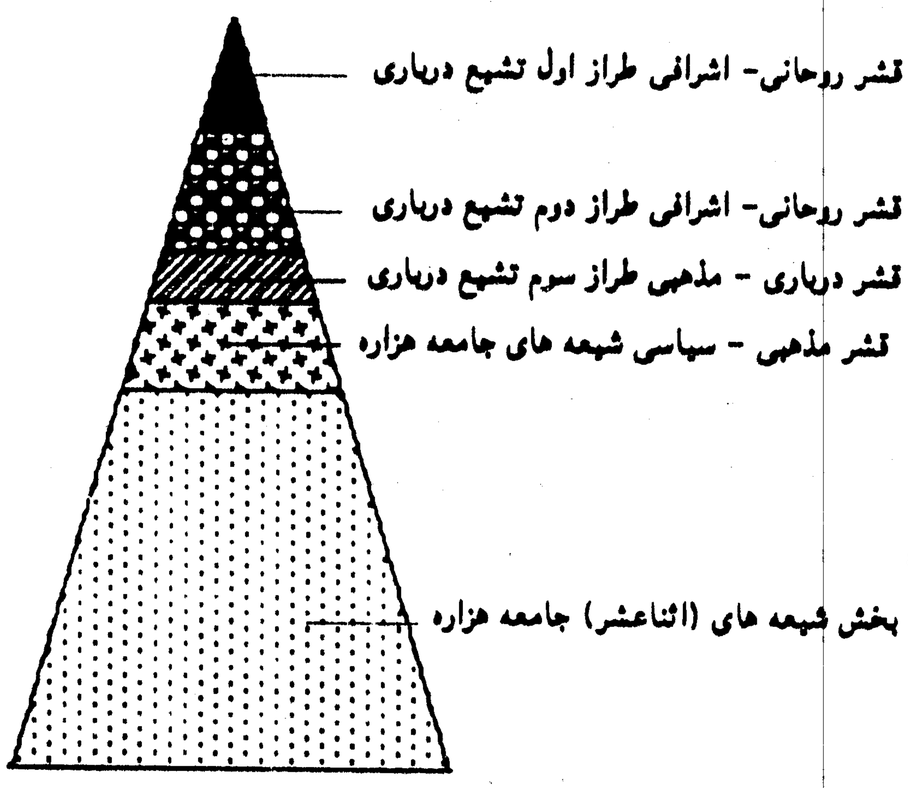

هرم اجتماعی تاریخی "جامعه تشیع"

وقتی هنوز هم کاربرد "هزاره" منافی مذهب و دین و سیاست تلقی می گردد و در جوار جرم سیاسی و اجتماعی، کفر مذهبی و دینی را نیز گوشزد می کند، باید درنگ خیلی ها عمیق کرد که آیا هنوز هم ستون اساسی منطق بعضی از عناصر خودی را منطق "جامعه تشیع" با حاکمیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری تشکیل نمی دهد؟

ج: قشر درباری – مذهبی طراز سوم تشیع درباری

قشر طراز سوم تشیع درباری، مربوط افرادی از جوامع قزلباش و بیات است(*) موقف قشر مذهبی - درباری طراز سوم تشیع درباری در درون "جامعه تشیع" محصول دوران تازه ایست که در آن رشد احزاب سیاسی در درون جامعه هزاره به عمل آمده است. به دست آوردن رهبری سیاسی از طریق پیوند مذهبی در درون "جامعه تشیع"، یگانه امکانی بوده است که با استفاده از آن محسنی ها و اکبری ها در زیر چتر و پنجه های اختاپوتی اشرافیت مذهبی سید عباس های حکیمی توانسته اند که به رهبران سیاسی جامعه هزاره تبدیل شوند. اگر ما بدین باوریم که رهبری محسنی (قزلباش) و اکبری (بیات) نظر به رشد طبیعی و نظر به میل اشرافیت مذهبی سید فاضل ها بوده است، این امر کاملاً خوش باوری مذهبی و سیاسی ما را بیان می دارد.(**)

آقایان محسنی و اکبری با جهالت مطلق و با کور اندیشی سیاسی و مذهبی خویش، به مثابه دو جبهه خیلی ها موثر برای جنگ اشرافیت مذهبی سید بلخابی ها در برابر جامعه هزاره مورد استفاده قرار گرفته اند. اینجا اینطور برداشت نگردد که گویا محسنی و اکبری موجودات معصوم ولی کودنی بوده اند که به علت از دنیا بیَ خبری خود، مورد استعمال ناجایز اشرافیت مذهبی سید سجادی ها قرار گرفته اند.

محسنی، جاسوس مشرب امامباره ایست که با مذهب فروشی، صاحب شخصیت مذهبی شده است. جاسوسی محسنی برای حاکمیت ها، بارزترین امریست که هیچکسی آن را کتمان کرده نمی تواند، آمدن محسنی به پاکستان به علت صداقت وی به مرجعیت مذهبی آقای "خویی" نبود، بلکه به علت دستور کسانی بود که به وسیله این مهره در درون جامعه هزاره، با نفاق سیاسی، نفاق اجتماعی را دامن زدند. گیریم که رقابت با جمهوری اسلامی ایران، یکی از عواملی بود که دشمنان این جمهوری آن را درك کرده و محسنی را برای استفاده سیاسی خویش از زیر ریش "سازمان اطلاعات" جمهوری اسلامی ایران بیرون کشیدند؛ ولی نباید فراموش کرد که خصومت محسنی در برابر رهبریت سیاسی جامعه هزاره، خصومت آن جاهل دستور بگیری بود که باید به نفع انحصار قدرت دیگران، شاهرگ سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره را می برید. دشمنی با رهبریت سیاسی یك جامعه، دشمنی آگاهانه ایست که هدف آن اسارت اجتماعی جوامع است.

تشکیل "جامعه تشیع" بنیادی ترین سیاست برای خفه نمودن جنبش سیاسی و رهبریت سیاسی در درون جامعه هزاره است. قبلاً تذکر داده شد که ترکیب "جامعه تشیع" بر اساس مذهب است و در این ترکیب مذهبی، یگانه قربانی، هویت های ملی و سیاسی جامعه هزاره است. امروز وقتی با اطمینان و حتی عصبانیت مطرح می کنند که انسان جز عقیده و مذهب آن چیز دیگری نیست، می خواهند که

*- کاربرد صفات "قزلباش" و "بیات" به مفهوم جوامع برادر قزلباش و بیات نبوده، بلکه نشان دادن قشر مذهبی - سیاسیی است که از درون جوامع قزلباش و بیات در ترکیب رهبری هرم اجتماعی "جامعه تشیع" آمده اند.

**- رقابت سید فاضل با آقای محسنی در جریانی که عضو شورای رهبری حرکت اسلامی بود، بارزترین نمونه برای رشد غیر طبیعی محسنی در رأس رهبری جامعه تشیع، خلاف میل اشرافیت مذهبی سید فاضل هاست؛ همچنانکه رقابت بعدی سید فاضل در برابر رهبری "رهبر شهید" بارزترین نمونه جنگ دایمی سید فاضل برای نابودی هر مرجع رهبری کننده در جامعه هزاره است؛ چون این آقایان با چشم باز کردن و اولین نفس خویش عادت کرده اند که خود را مالك بی چون و چرای جامعه هزاره ببینند و دنیای شان را آتش می گیرد که کس دیگری در این آقایی میراثی شریك شود و اگر احیاناً از متن جامعه هزاره رهبریی به وجود آید که ریشه های اشرافیت شان را در درون جامعه بخشکاند، آنجاست که همه هار می شوند و تا سرحد قتل عام چندین مراتبه جامعه هزاره نیز کینه شان اقناع نمی شود.

با اندیشه برحق و غیر قابل انکار، اسارت اجتماعی جامعه ای را حفظ کنند که در ترکیب "جامعه تشیع" در اعماق قرار دارد و حتی برای نماینده گی از حقوق سیاسی و اجتماعی خویش، حق حضور یك تن نماینده خویش را در جوار رهبری سید فاضل ها و سید جاوید ها و محسنی و اکبری ها ندارد.

ما کاملاً آگاهیم و می دانیم که انسانیت یك ماهیت است و این ماهیت زمانی در وجود بشر به وجود می آید که اندیشه و ایمان در وجود بشر داخل شود. انسان زمانی برتریش بر دیگر موجودات مسلم گردید که خداوند با علم خویش "اسم ها" را به وی آموخت. دانش و آگاهی مظاهر ایمان بشر برای به دست آوردن ماهیت انسانی آن است. وقتی خاین ترین عناصر با خاینانه ترین ترکیب اجتماعی "جامعه تشیع" می آیند با منطق و ارزشهای مسلم در برابر ما قرار می گیرند تا ما را مجاب کنند، ما باید بدانیم که این آقایان می خواهند با بازی نمودن با ناب ترین ارزشها، واقعیت ظلمت بار "جامعه تشیع" را از دیدمان کتمان نمایند که در طول تاریخ، جامعه هزاره را توسط آن رگ بری ملی و سیاسی کرده اند.

در ترکیب رهبری "فراکسیون اکبری" آقایان سید فاضل، سید بلخابی، سید عالمی، سید کاظمی، سید لولنجی، سید مرتضوی، سید جگرن، سید رضوانی بامیانی، سید حمید، سید روح الله، سید سجادی و دیگر اشراف زاده گان مغرور قدیس قرار دارند؛ در ترکیب حرکت اسلامی آقای محسنی آقایان سید جاوید، سید انوری، سید هادی، سید مبین، سید مدرسی و دیگر موجودات مطهر از "قبیله نور" قرار دارند. اگر قرار باشد که ترکیب رهبری سیاسی - مذهبی "جامعه تشیع" فارغ از نماینده گان جامعه هزاره باشد، ما می گوییم که این ترکیب خاینانه است و بر رکن اساسی خیانت در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره قرار دارد. خشکه مقدسانی که صرف با برخورد ایدیالوژیك مذهبی شعور ملی، اجتماعی و سیاسی خویش را به دست آورده اند، حتی می توانند که بالاتر از سید محمد سجادی ما را متهم به نفاق اندازی میان سید و قزلباش و هزاره کنند؛ ولی ما واقفیم که این ترکیب مذهبی باید فروپاشیده شود و "جامعه تشیع" زمانی می تواند جامعه ای با ترکیب عادلانه باشد که در رهبری و مرجع تصمیم گیری آن حداقل یك فرد از جامعه هزاره شامل باشد.

آقایان محسنی و اکبری و دیگر اشخاصی که منوط به جوامع آنانند، قربانیان مسلم اشرافیت مذهبی سید فاضل ها در جنگ با جامعه هزاره اند. این قربانیان، آن جانیانی اند که در عمق اندیشه شان قداست ایدیالوژیك مذهبی قرار ندارد، و در جنگ اجتماعی با جامعه هزاره، هم از پایگاه اجتماعی جامعه خویش بریده شده و هم با قرار گرفتن روپوش سیاسی در دست سید فاضل ها، به پیشمرگان جبهه اشرافیت مذهبی آنان تبدیل گردیده اند. واقعیت وجودی آقای "اکبری" را همه می دانند. کسانی که در برابر این شخص قرار گرفته باشند، به خوبی درك می کنند که حتی سخن گفتن در دهن وی تصادفی وانمود می شود! سطح شعور سیاسی این شخص آنقدر پایین است که تاکنون نیز درك نکرده است که در بحرانی ترین مواقع، اشرافیت مذهبی سید عالمی ها، این مهره زبون را در رأس "فراکسیون اکبری" قرار می دهد. بعد از ۲۳ سنبله آقای اکبری آنقدر به مشابه روپوش سیاسی اشرافیت مذهبی تشیع درباری عَلَم می شود که در مطبوعات جهان به عنوان رهبر "فراکسیون اکبری" لقب می گیرد. ولی در واقع بعد از ۲۳ سنبله سید عالمی بلخی به حیث رییس شورای مرکزی فراکسیون اکبری تعیین می شود! اما پس از سقوط هرات، وقتی بار دیگر نابودی مسعود حتمی شد، در یك مانور ساخته گی، رهبری شاخه تشیع درباری به آقای اکبری واگذار گردید و این شخص معصوم، بار دیگر به عنوان روپوش سیاسی برای سیطره اشرافیت مذهبی سید عالمی ها بر جامعه هزاره مورد استفاده قرار گرفت.

آقایان محسنی و اکبری و دیگر اشخاصی که منوط به جوامع آنانند، قربانیان مسلم اشرافیت مذهبی سید فاضل ها در جنگ با جامعه هزاره اند. این قربانیان، آن جانیانی اند که در عمق اندیشه شان قداست ایدیالوژیك مذهبی قرار ندارد، و در جنگ اجتماعی با جامعه هزاره، هم از پایگاه اجتماعی جامعه خویش بریده شده و هم با قرار گرفتن روپوش سیاسی در دست سید فاضل ها، به پیشمرگان جبهه اشرافیت مذهبی آنان تبدیل گردیده اند.

این تغییر و تبدیل در حالات بحرانی، بیانگر کدام واقعیت است؟ اگر آقای اکبری نمی داند، ما به خوبی درك می کنیم که موجودیت وی برای اشرافیت مذهبی سید عالمی ها صرف برای پرده کشیدن بر دشمنی این اشرافیت در برابر جامعه هزاره است. اگر آقای اکبری صلاحیت رهبری را در بحرانی ترین حالات دارد، چرا در حالات عادی تعداد رأی هایش در شورای مرکزی کم می شود و از "رهبری" حزب دوباره به "سخنگوی" حزب تبدیل می شود؟! مگر اینگونه رهبری، مسخره آمیز ترین نوع رهبری نیست که شایسته گی سیاسی و تدبیر رهبر را ملاك قرار نداده و صرف بر اساس رأی شورای مرکزی و لزوم دید منافع اجتماعی و سیاسی "شورای سادات" عزل و نصب می شود؟ آینده نزدیك به اثبات خواهد رساند که اکبری همانند محسنی صاحب سرنوشت انسان جاهلی خواهد شد که با صداقت خاص نسبت به اشرافیت مذهبی تشیع درباری، و چون جنایتکار خاص در برابر سرنوشت جامعه هزاره، با وجود ذخیره هنگفت پولی، در انزوای مطلق خویش داخل "دارالمجانین" خواهد شد!

در مورد محسنی باید دو جنبه شخصیت وی مورد دقت قرار گیرد: یکی جنبه خیانت وی در برابر سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه هزاره و یکی قربانی شدن آن در درگاه اشرافیت مذهبی سید جاوید ها و سید انوری ها. آقای محسنی در جبهه اول به خوبی پیروز شد و در زمان رهبری خویش در "حرکت اسلامی"، رهبری کننده بزرگترین جبهه خیانت در برابر حق خودارادیت سیاسی و ملی جامعه هزاره محسوب می شود. محسنی در این جنبه شخصیت خویش، آن شیاد خونخوار عصر ماست که در قالب ریش سپید و عمامه و دستار و مذهب به سراغ جامعه هزاره آمد و بدتر از سلف خویش، منشی محمد حسن "قزلباش"، قمار سرنوشت اجتماعی و سیاسی جامعه هزاره را با ظالمان و انحصارگران قدرت بازی کرد.

قرار گرفتن محسنی و اکبری در رأس هرم اجتماعی "جامعه

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

تشیع"، عبارت از آن استثنایی بود که امروز "محسنی مُلی" و "اکبری مهره" دست آورد پهلو نشینی این آقایان در جوار اشرافیت مذهبی سید حکیمی ها، سید فاضل ها و سید بلخابی هاست. سید عباس حکیمی وقتی آنقدر مغرور و شجاع باشد که بر سر جسد پیشوای شهید جامعه هزاره ایستاده شود و با صراحت اعلان دارد که " این خط به پایانش رسید"، معلوم است که رقابت محسنی ها و اکبری ها برای این شخص، رقابت دو خرگوش معصوم در برابر خوك پیر درنده خو تلقی می شود.

محسنی و اکبری و دیگر وابسته گان آنان، اگر می خواهند زنده بمانند، ناگزیر اند که باید سلسله مراتب اجتماعی خویش را در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" حفظ نمایند. برای این اشخاص خواب ارتقا در مرتبه اجتماعی قشر روحانی اشرافی طراز دوم تشیع درباری نیز به مثابه خواب مرگ است.

پیامد دیگر شکست محسنی و اکبری در جنگ رقابت با اشرافیت مذهبی طراز اول تشیع درباری باید این باشد که این آقایان از حمایت اجتماعی جامعه خویش نیز محروم شوند. چون در جنگ رقابت رهبری با جامعه هزاره، کسی می توانست پیروز شود که از پایگاه اجتماعی در درون جامعه هزاره برخوردار باشد. اشرافیت ریشه دار مذهبی سید فاضل به خصوص در یك قرن اخیر، این اشرافیت را مالك ذهن و شعور "جامعه تشیع" کرده بود. موجودیت عمیق و مستحکم این اشرافیت در درون جامعه هزاره و محروم بودن محسنی و اکبری از پشتوانه این اشرافیت، این اشخاص را همچون خس و خاشاك بی وزن در سر سیلاب تندی قرار داد که در بهترین نوع خود شدت حرکت سیل را در بستر دریا از دیده ها کتمان نمایند؛ ولی هیچ عقل سلیمی نمی تواند انکار کند که فرجام این جانیان فرو رفتن و لگدمال شدن در زیر قدم های اشرافیت مذهبی سید جاوید و سید عالمی هاست.

اگر محسنی و اکبری صاحب منطق اجتماعی و ایمان صدیق مذهبی می بودند، با درك از موقف خویش در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" به ساده گی درك می کردند که جای سیاسی آنان در جوار رهبریت سیاسی جامعه هزاره بود. بازیچه شدن کنونی اینان در دست اشرافیت مذهبی مکار سید فاضل ها، به علت خیز بی جای آقایان بود که امروز یکی بعد از مفلوك شدن در "دارالمجانین" بستر شد و دیگری از بس وارفته است، خودش را جمع نیز نمی تواند که حداقل فرار کند!

موقف محسنی و اکبری در جنگ خاینانه شان با جامعه هزاره، در پهلوی شخصیت سیاسی و مذهبی فرسوده شان، موقف اجتماعی شان را در درون جوامع برادر قزلباش و بیات نیز نابود کرد. این دو جانی با کدام روی داخل جامعه خویش خواهند شد که همه می دانند عاملان چه خیانت و جنایت عظیم در برابر جامعه هزاره اند! مگر اینان هنوز بر وجدان انسانی جوامع خویش ایمان ندارند که گویا با کشتار هزاران انسان یك جامعه محروم، هیچکسی تف ننگ و شرم این جوامع را بر روی شان نیندازد؟ مگر امروز شعار "شیعه" و "وحدت تشیع" از دهن این خاینین زبون، مفلوك ترین شعار مذهبی برای رسوا کردن مقاصد سیاسی این آقایان نیست؟

با درك از موقعیت قشر مذهبی - سیاسی درباری محسنی ها و اکبری ها در هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، این امر هویدا می گردد که "جامعه تشیع"، بیشتر از آنکه یك جامعه باشد، یك سازمان جاسوسی- مذهبی است که برای قربانی کردن جامعه هزاره تشکیل شده است. "جامعه تشیع"، با خون جامعه هزاره به وجود می آید و با نابودی مطلق خودارادیت سیاسی، ملی و اجتماعی جامعه هزاره شکل گرفته و قابل درك می گردد.

د: قشر مذهبی - سیاسی شیعه های جامعه هزاره

موقف مابعد در هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، قشر مذهبی - سیاسی - شیعه های جامعه هزاره می باشد. اگر در ترکیب هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، از رأس تا قاعده آن مشاهده شود، این امر روشن می گردد که حیات قشر روحانی - اشرافی تشیع درباری در رأس این هرم، کاملاً منوط به قاعده آن، یعنی متن توده هزاره های شیعه است. موقف اجتماعی قشر مذهبی - سیاسی هزاره های شیعه در هرم اجتماعی "جامعه تشیع" و در سلسه مراتب رهبری این جامعه، موقفی است که باید رابطه رأس نشینان هرم را با قاعده آن (جامعه هزاره) تأمین نماید. ولی باید توجه کرد که قشر مذهبی - سیاسی هزاره در "جامعه تشیع"، باید در رابطه مستقیم با قشر روحانی - اشرافی طراز دوم تشیع درباری قرار داشته باشد. یعنی این قشر باید دساتیر خویش را از قشری بگیرد که نقش عملی نمودن و تطبیق کردن تصامیم قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری را به عهده دارد. سید فاضل هیچگاهی نمی تواند که بیاید در جوار امینی اشترلی یا واثق یا شیخ ناظر قرار بگیرد و برایش دستور بدهد، بلکه این عناصر باید در تحت قومانده سید مصطفی کاظمی حرکت کنند(*) اگر قشر روحانی - اشرافی طراز اول تشیع درباری بدون قشر روحانی - اشرافی طراز دوم خویش وجود ندارد، باید به خاطر داشت که قشر طراز دوم اشرافیت مذهبی، بدون قشر مذهبی - سیاسی - شیعه های جامعه هزاره وجود ندارد. چون همین قشر سیاسی - مذهبی است که رابطه مستحکم با جامعه خویش داشته و هر کدام صاحب اعتماد اجتماعات

با درك از موقعیت قشر مذهبی- سیاسی درباری محسنی ها و اکبری ها در هرم اجتماعی "جامعه تشیع"، این امر هویدا می گردد که "جامعه تشیع"، بیشتر از آنکه یك جامعه باشد، یك سازمان جاسوسی- مذهبی است که برای قربانی کردن جامعه هزاره تشکیل شده است.

*- اینجا موقف اصلی هزاره های شیعه در ذرون ترکیب "جامعه تشیع" تشریح شده است؛ یعنی آنچه "باید" باشند. اما امروز که رهبری سیاسی به دست هزاره های شیعه است، به همین خاطر می بینیم که آقایان هر لحظه شعار می دهند که "جامعه تشیع" در خطر است و باید "وحدت تشیع" تأمین شود؛ چون فعلاً اشرافیت طراز اول تشیع درباری در رأس سازمان مستقل با جامعه هزاره جنگ دارد و بعد از چندین تقابل و شکست، تازه متوجه شده اند که چه کرده اند و چگونه ماهیت دشمنی تاریخی خویش را به نمایش گذاشته اند!

محلی خویش اند. وقتی جامعه امینی اشترلی یا واثق یا زاهدی و یا شیخ ناظر ملاحظه می کند که مسوولین سیاسی - نظامی شان با صداقت تمام برای رهبری اکبری و سید جاوید و سید انوری و سید مصطفی کاظمی خون برادر خویش را می ریزانند، این اجتماعات محلی هیچگاهی بر ماهیت سفاکانه و خاینانه اشرافیت مذهبی تشیع درباری در رأس هرم اجتماعی "جامعه تشیع" واقف نمی شوند؛ چون موجودیت زاهدی و سید عباس حکیمی در جوارهم و موجودیت واثق و مصطفی کاظمی در سنگر واحد، این منطق را در ذهن جامعه به وجود می آورد که "جامعه تشیع" همان "جامعه هزاره" بوده و سرنوشت و منافع "جامعه تشیع" کاملاً و مطلقاً مساوی با سرنوشت و منافع "جامعه هزاره" است.

افشاء شدن این راز که سید عباس حکیمی با کلمه "هزاره" مخالف است، هیچگاهی نمی تواند از موضع و منطقی صورت گیرد که برای حفظ منافع "جامعه تشیع" به وجود آمده است. وقتی سید عباس حکیمی با صراحت و بدون پرده و با دلیری یك فرد خودکامه از موقف پیشوای مذهبی - سیاسی حکم می دهد که جامعه هزاره را "هر چه اسمش را می گذارید، بگذارید، ولی هزاره نگویید"، مبین این واقعیت است که منافع جامعه هزاره، مجزا از منافع "جامعه تشیع" است و آن فردی که نظر به اساسات و قوانین حاکم بر "جامعه تشیع"، رب این جامعه است، باید با حساسیت جنون زده در برابر کاربرد کلمه هزاره مقابله کند.

ساختار اعتقادی - فکری "جامعه تشیع" باید ساختار سیاسی خویش را نیز به وجود می آورد. نظر به ساختار اعتقادی - فکری "جامعه تشیع" است که سران تشیع درباری از پایه قوی و نیرومند سیاسی در رهبریت سیاسی جامعه هزاره برخوردار می شوند. مرجعیت مذهبی حداقل صد ساله تشیع درباری در جامعه هزاره، یگانه عامل برای ساختار مرجعیت سیاسی "جامعه تشیع" نیز گردید. فروپاشی رهبریت سیاسی جامعه هزاره از طریق قانون رهبری شورایی و یا "رهبری دورانی یك ساله" و بعد موجودیت "شورای عالی نظارت" منحیث یك مرجع کنترول کننده رهبری یك ساله بیان کدام واقعیت است؟ امروز باید فشارهایی را که "رهبر شهید" از بابت همین قانون تحمل کرد، درك کنیم و به خاطر بیاوریم که مقابله "شورای عالی نظارت" در برابر مردم (هنگام انتخابات سال ۱۳۷۳) امر عادی نبود. مردم فریاد می کشند که جامعه هزاره یك رهبر دارد و آن "عبدالعلی مزاری" است، ولی "شورای عالی نظارت" حزب وحدت اسلامی با تعلل های سرسام آور خویش، اگر هیچ کاری کرده نتوانست، حداقل میعاد انتخابات را به تعویق انداخت. بیایید که در ترکیب شورای عالی نظارت نظری بیندازیم تا روشن شود که آیا این شورا بیانگر ماهیت "جامعه تشیع" نیست که در برابر جامعه هزاره مقابله می کرد؟ اعضای "شورای عالی نظارت" در زمان انتخابات سال ۱۳۷۳ عبارت بودند از سید بهشتی، سید فاضل، سید بلخابی، سید حکیمی، سید ظاهر محقق، سید سجادی ...

آیا منطق این را قبول کرده می تواند که هنگام رأی گیری برای تصامیمی که مطابق به منافع جامعه هزاره باشد، در شورای عالی نظارت یا عالی ترین مرجع تصمیم گیری رأی اشخاص منوط به جامعه هزاره بیشتر از رأی "شورای سادات" باشد؟ این حرف بر سر جایش باشد که در ترکیب همین شورا اشخاصی چون زاهدی و صالحی نیز حضور داشتند که منطق "جامعه تشیع" یگانه منطق آنان را تشکیل می دهد؛ بناءً چگونه امکان داشت که "شورای عالی نظارت" به مرجع سرکوب کننده تظاهرات سیاسی مردم برای تعیین رهبری جامعه هزاره تبدیل نمی شد!

امروز زمان آن فرا رسیده است که هر فرد مان اعتراف کنیم که بخش اعظم عمر سیاسی جامعه ما قربانی منافع "جامعه تشیع" شده است. ما با صادقانه ترین شعار های سیاسی خویش، با خواست و اراده خویش برای حفظ ضابطه های "جامعه تشیع" قربانی دادیم و منافع جامعه هزاره را در تمام ابعاد آن قربانی کوچکترین منافع "جامعه تشیع" ساختیم و همین اکنون نیز شاهدیم که کاربرد "جامعه هزاره" را با منطق فرسوده "نفاق در جامعه تشیع" حرام اعلان می دارند. وقتی هنوز هم کاربرد "هزاره" منافی مذهب و دین و سیاست تلقی می گردد و در جوار جرم سیاسی و اجتماعی، کفر مذهبی و دینی را نیز گوشزد می کند، باید درنگ خیلی ها عمیق کرد که آیا هنوز هم ستون اساسی منطق بعضی از عناصر خودی را منطق "جامعه تشیع" با حاکمیت اشرافیت مذهبی تشیع درباری تشکیل نمی دهد؟ اگر این آقایان "جامعه هزاره" را قربانی "جامعه تشیع" می کنند، اینجا باید با صراحت گفت که منافع اجتماعی و قشری این اشخاص قویاً وابسته به منافع اجتماعی سید فاضل‌هاست.

بعد از شهادت "رهبر شهید" و بعد از تثبیت رهبری صادقانه ایشان در جامعه هزاره، موج نوین سیاسی و اجتماعی در برابر ما قرار گرفت که همانطوریکه به گفته "رهبر شهید" باور دوصد و پنجاه ساله ما را در برابر فاشیزم زیرزمینی مسعودیان غلط اثبات کرد، همانطور باور ما را در برابر حامیان و سرداران "جامعه تشیع" نیز تغییر داد.

تفکر نوین و باور نوین سیاسی ما در عصر حاضر در برابر واقعیت های تلخی قرار دارد که با تأسف اکثر این واقعیت های دست و پاگیر ناشی از سنت حرکت مطابق به منافع "جامعه تشیع" است. تا دیروز اگر کاربرد کلمه "هزاره" به مثابه جرم سیاسی برای نقض "وحدت ملی" قابل مجازات بود، امروز مشاهده می کنیم که بانیان و قداره بندان "جامعه تشیع"، کاربرد کلمه "هزاره" را جرم و خیانت مذهبی برای نقض "وحدت تشیع" اعلان می دارند! آن

ص ۲٤

تا دیروز اگر کاربرد کلمه "هزاره" به مثابه جرم سیاسی برای نقض "وحدت ملی" قابل مجازات بود، امروز مشاهده می کنیم که بانیان و قداره بندان "جامعه تشیع"، کاربرد کلمه "هزاره" را جرم و خیانت مذهبی برای نقض "وحدت تشیع" اعلان می دارند! آن "وحدت ملی" و این "وحدت شیعی" مگر ناشی از سیاست دربار و مذهب دربار برای فروپاشی و اضمحلال جامعه هزاره نبوده است؟

بنیاد اندیشه

فرهنگ دو مخاطب دارد:

زمان حال و تاریخ

اگر جامعه را آزاد می خواهیم، اگر تحقق آرمان جامعه را برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن خواهانیم و اگر عدالت را باور سیاسی و اجتماعی خویش می دانیم، بیایید بپذیریم که صفحه فرهنگ جامعه ضامن آزادی و تحقق آرمان و باور های انسانی آن است. دشمنان فرهنگ جامعه، با اسارت فرهنگی، هر نسل را به طور جداگانه می بلعند؛ ولی مبارزه فرهنگی پیوند نسل های گذشته، حال و آینده را ضمانت می کند.

قبل از آنکه مخاطب های مبارزه فرهنگی را بشناسیم ، ضرور است که هدف مبارزه فرهنگی را درك کنیم. مبارزه فرهنگی عبارت از آن مبارزه ایست که واقعیت وجودی انسان را بیان می دارد؛ یعنی انسان آنچه هست، آن را برایش بیان می دارد. تا انسان درك نکند که در کدام موقعیت مادی و معنوی قرار دارد، هیچگاهی نمی تواند که با خودآگاهی برای مبارزه برخیزد. بنابرین، مبارزه فرهنگی، عبارت از مبارزه ایست که انسان را نسبت به آنچه که دارد و آنچه که هست، آگاه می سازد. انسان تا توانمندی مادی و معنوی خویش را نداند، نمی تواند که شخصیت خویش را درك کند. ملاحظه می گردد که هدف مبارزه فرهنگی از آگاه ساختن جامعه نسبت به امکانات وهستی مادی و معنوی آن، شناساندن شخصیت جامعه بدوست.

مبارزه فرهنگی، انسان را به شناخت شخصیت انسان دعوت می کند. این مبارزه چشم انسان را بر ماحول آن باز می کند تا هم خود را بشناسد و هم شخصیت خود را درك کند و هم با تفکر و چشم باز هدفی را نشانه بگیرد که برای نابودی آن آماده مبارزه شده است. مبارزه بدون تفکر و مبارزی که نمی داند از چه شخصیت اجتماعی و از چه امکانات مادی و معنوی برخوردار است، در هر گام خویش قربانی اهداف دیگران می شود. به همین علت است که هر گونه مبارزه سیاسی اگر متکی به مبارزه فرهنگی نباشد و حتی از مبارزه آگاهیبخش فرهنگی الهام نگیرد، حتماً محکوم به شکست بوده که این شکست در واقع خیانت به آرمان یك جامعه است.

مبارزه سیاسی در جامعه ما زمانی آغاز گردید که برای شکست اسارت های فرهنگی، مذهبی و فکری جامعه کوچکترین اقدام به عمل نیامده بود. به وجود آمدن ده ها حزب سیاسی خورد و کوچك و بعداً مبارزه این احزاب در شکل جنگ خونبار داخلی، نه تنها بیانگر عدم تعقل سیاسی، بلکه بیانگر حاکم شدن اراده سیاسی اشخاصی بر سرنوشت جامعه است که سطح شعور فرهنگی، سیاسی، تاریخی، اجتماعی و ملی شان در حدی بود که "حق سیاسی" و "حق مذهبی" جامعه خویش را تفکیك کرده نمی توانستند. گذشته از آن برده گی ایدیالوژیك مذهبی این احزاب برای جمهوری اسلامی ایران، بدین مفهوم بود که این احزاب به خاطر اسارت ایدیالوژیك مذهبی خویش، مبارزه سیاسی جامعه هزاره و اراده ملی این جامعه را فدای اهداف سیاسی و منطقوی جمهوری اسلامی ایران می کردند. و با تأسف که این وضعیت تاکنون ادامه دارد و بازهم هستند کسانی که به نام "حزب مردمی"، اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران را از طریق برده گی زبونانه برای "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای"، بر اراده سیاسی و ملی جامعه هزاره، تحمیل می نمایند.

علت این فاجعه در کجاست؟ آیا کسی می تواند انکارکند که فرزندان صدیق جامعه ما با تمام صداقت و آرمان برای اهداف همین احزاب سیاسی جنگ نکرده و قربانی نداده اند؟ این واقعیت تلخ به اثبات می رساند که جامعه با تمام این احزاب برخورد صادقانه داشته و در هر موضع سیاسی و اجتماعی آنها را یاری کرده است؛ ولی بازهم چرا خیانت ایدیالوژیك مذهبی برای نابودی هویت ملی و آرمان تاریخی جامعه هزاره صورت گرفت؟ چون صداقت جامعه صاحب پشتوانه مبارزه آگاهیبخش فرهنگی نبود و با موجودیت چنین حالت، طبیعی است که در هر مقطع زمان اراده سیاسی چند فرد احزاب بر اراده سیاسی جامعه حاکم شده، نه اینکه اراده سیاسی جامعه جهت دهنده اراده سیاسی احزاب باشد. مبارزه فرهنگی، اراده سیاسی جامعه را بر اراده سیاسی احزاب حاکم می سازد. دشمنی بیش از حد عناصر منحط سیاسی با مراجع فرهنگی، نه تنها امروز، بلکه در طول تاریخ، هدفمندانه ترین دشمنی بوده است؛ چون این عناصر به خوبی درك می کنند که برای آقایی و رهبری بدون دردسر، به جامعه صادق ولی کر و کور ضرورت دارند؛ اما وقتی در درون جامعه مرجعی ایجاد می شود که جامعه را مخاطب خویش قرار می دهد و برای هر فرد تأکید بر این دارد که موقعیت تاریخی، ملی و سیاسی جامعه ات را درك کن و قبل از آنکه احزاب سیاسی منحط، با انداختن طوق برده گی سیاسی "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای" به گردنت، ترا در قربانگاه تاریخ برای منافع سیاسی و منطقوی جمهوری اسلامی ایران قربانی کنند، درك کن که توکیستی و منافع ملی و سیاسیت چیست و بدان که اسارت مذهبی، خطر ناکترین نوع اسارت اجتماعی را به وجود می آورد.

مبارزه فرهنگی تأکید بر "شناخت" دارد: شناخت مذهب، شناخت تاریخ، شناخت امکانات مادی و معنوی، شناخت وضعیت، شناخت

هدف، شناخت شخصیت های از خود و بیگانه، شناخت منافع سیاسی و اجتماعی و از همه با اهمیت تر شناخت جامعه و هویت های سیاسی و ملی و تاریخی آن، که بدون این شناخت در هر لحظه امکان آن وجود دارد که سید فاضل و ربانی و سید مرتضوی و سید علی جاوید، بعد از سه سال مرگ و کشتار و قتل عام جامعه هزاره، بر سر مرقد پیشوای شهید این جامعه برده شوند تادعای فاتحهٔ بخوانند!! مبارزه فرهنگی وقتی جامعه را دعوت به شناخت می کند، در واقع مخاطب خویش را نه تنها در زمان حال، بلکه در تاریخ نیز به وجود می آورد؛ بنابرین، مخاطب مبارزه فرهنگی در هر زمان (حال و آینده)، جامعه است. اگر اندکی دقیقتر و روشنتر بیان داریم، خواهیم گفت که مخاطب مبارزه فرهنگی در هر زمان همان نسلی است که باید ابتکار عمل را به دست گیرد. این حرف به چه معناست؟ ملاحظه گردد که جامعه یك کتله ایست که خاین و صادق، مزدور اجانب و شخصیت ملی، دلال سیاسی و شخصیت مبارز، آدمکُش و انساندوست، اسارت پسند و آزادیخواه، زرپرست و خدا پرست... در آن یکجا زنده گی می کنند. یعنی تمام این قطب های متضادْ در درون جامعه با هم به جنگ می پردازند و هدف یکعده از آنها را صرف حاکمیت بر جامعه تشکیل می دهد تا جامعه به طور یکپارچه و بدون قید و شرط از آنها متابعت کند و همین افراد یگانه گردانندهٔ گان شعور سیاسی، فرهنگی و اجتماعی جامعه باشند؛ ولی عده دیگر برای این هدف مبارزه دارند که جامعه را در محور هر مبارزه و هدف سیاسی و اجتماعی قرار دهند. این اشخاص خود را قربانی می کنند تا جامعه را از خطر مصوون نگه دارند.

جنگ دو قطب متضاد جامعه از طریق افراد جامعه به عمل می آید. رهبران خاین برای اینکه سرنوشت جامعه را به دست آورند، ناگزیراند که جوانان جامعه را با حیله و تزویر و فریب داخل صفوف خویش نمایند. در جامعه ما این حیله و تزویر و فریب گاه از طریق شعار های مذهبی و سرنهادن به برده گی "مقام معظم رهبری آقای سید علی خامنه ای"، گاه از طریق ادعای حق خواهی برای جامعه، گاه از طریق اشك و گریه برای شهیدان مقاومت ملی غرب کابل و مظلومیت مردم و گاهی هم از طریق نوحه و فاتحه خوانی بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید" به عمل می آید. این همه فریب و تزویر صرفاً برای به دست آوردن رهبری جامعه و تحمیل کردن اراده سیاسی چند فرد یك حزب، بر اراده سیاسی جامعه است.

اما افراد قطب دیگر جامعه وقتی خود حاضراند که برای سرنوشت جامعه قربانی بدهند، هیچگاهی اجازه نمی دهند که اراده چند فرد مزدور و عوامفریب بر سرنوشت جامعه تحمیل شود. وسیله آن گروه اولی حزب و قدرت نظامی و پول کشور های بیگانه است؛ ولی وسیله گروه دیگر، صرف مبارزه آگاهیبخش برای جامعه بوده، بدون آنکه ادعای تحمیل اراده سیاسی خویش را بر جامعه داشته باشند.

افراد این گروه به خوبی می دانند که رهبری یك پدیده اجتماعی است و هر کسی که این پدیده اجتماعی را خصوصی بسازد و به نام رهبری جامعه، تصامیم سیاسی "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه را بر سرنوشت ملی و سیاسی جامعه تحمیل کند، این شخص خاین است؛ این خاین هر کس بوده می تواند: هم سید فاضل و اکبری، هم حاج محمد محقق و ناطقی و هم هر فرد دیگر در آینده؛ چون مبارزه فرهنگی تأکید بر جامعه و سرنوشت جامعه دارد، نه تأکید بر شخصیت و کیش شخصیت طلبی سیاسی. مبارزه فرهنگی به جامعه و نسل مورد خطاب خود می گوید که تو هدف و عملکرد سیاسی سیاستمدار را ببین، نه موقف و جایگاه سیاسی آن را در یك حزب؛ چون در تاریخ بسا موارد بوده است که محبوب ترین شخصیت های سیاسی، عامل بزرگترین خیانت اجتماعی شده اند. مبارزه فرهنگی بر شناخت هدف رهبران تأکید دارد، ولی عناصر منحط سیاسی بر فرد رهبر تأکید می کنند. مبارزه فرهنگی می گوید که رهبرت را احترام کن و او را مرجع رهبری بدان؛ ولی اگر فردا دو رویی و فریب رهبر برایت معلوم شد و درك کردی که روباه در بستر شیر خزیده است، آنگاه به صراحت برای جامعه بگو تا از فریب و خیانت آگاه شوند و بدانند که فریبکاران قدرت پرست، رهبری را از جامعه گرفته و آن را پدیده کاملاً خصوصی ساخته اند و این امر نه تنها علت شکست کنونی جامعه، بلکه علت اسارت تاریخی جامعه نیز می شود.

> **مبارزه فرهنگی وقتی جامعه را دعوت به شناخت می کند، در واقع مخاطب خویش را نه تنها در زمان حال، بلکه در تاریخ نیز به وجود می آورد؛ بنابرین، مخاطب مبارزه فرهنگی در هر زمان (حال و آینده)، جامعه است. اگر اندکی دقیقتر و روشنتر بیان داریم، خواهیم گفت که مخاطب مبارزه فرهنگی در هر زمان همان نسلی است که باید ابتکار عمل را به دست گیرد.**

چرا مبارزه فرهنگی بر آشکار شدن تلخ ترین واقعیت هایی تأکید دارد که شاید درك آنها جامعه را به لرزه در آورد؟ چون مبارزه فرهنگی بر شناساندن آنچه که جامعه هست، تأکید دارد. یکبار ملاحظه می نماییم که شخصیتی چون "رهبر شهید" از متن سیاهترین سنت های سیاسی بیرون شده و رهبریی را در جامعه به وجود می آورد که در طول تاریخ سیاسی ملت نظیر نداشته است؛ به همین علت است که مبارزه فرهنگی تحت الشعاع رهبریت سیاسی جامعه قرار می گیرد و به عنوان پخش کننده آرمان این رهبریت، چون مرجع صادق و مأدون، فعالیت می کند؛ چون وقتی رهبری متعهد به وجود می آید، سیاست به بزرگترین پشتوانه فرهنگ تبدیل می شود و مبارزه سیاسی و مبارزه فرهنگی، هر دو، در وجود رهبری جامعه با هم مدغم می شوند. در این حالت رهبر، جامعه است و جامعه، رهبر و سرنوشت این دو (رهبر و جامعه) هیچگونه تفاوتی با همدیگر ندارد. بنابرین، مبارزه فرهنگی بنابر ماهیت خود، چیزی را تبارز می دهد و برای جامعه بیان می دارد که در جامعه وجود دارد. در جامعه ای که رهبری چون "رهبر شهید" وجود داشته باشد، هیچ شخصیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نمی تواند که در مدار همچون محوریت صدیق سیاسی قرار نگیرد و برای پخش آرمان رهبری جامعه، همه چیزش را رها نکرده و به مهره رهبری جامعه تبدیل نشود.

ولی یکبار است که رهبری به مرجع خیانت تبدیل می شود. تیغ این رهبری قبل از همه برشاهرگ شخصیت های فرهنگی و قهرمانان ملی جامعه وارد می شود. اینجا باز هم مبارزه فرهنگی بنابر ماهیت خود، تأکید بر اظهار آن واقعیتی دارد که در جامعه هست. وقتی محور سیاسی جامعه به جای قدرت جذب شخصیت های جامعه، به قدرت دفع آنها متوسل می شود و مبارزه فرهنگی را بر خلاف مصلحت سیاسی خویش می بیند و آن را باعث تحت سوال قرار گرفتن اراده "مقام معظم رهبری ایران" بر اراده جامعه هزاره تلقی می کند، اینجاست که مبارزه فرهنگی بدون کوچکترین ادعای سیاسی یا ادعای رهبری سیاسی (چون در ستراتیژی مبارزه فرهنگی ادعای رهبری سیاسی اصلاً وجود ندارد)، جامعه را مخاطب قرار می دهد و به صراحت می گوید که با سرنوشت ملی وسیاسیت بازی می کنند و وقتی که سید فاضل و ربانی و سید مرتضوی بر سر مرقد "رهبر شهید" برده می شوند،(*) رهبری به مرجع خیانت آشکار تبدیل شده است. مبارزه فرهنگی به سوی جناب آقای محقق، به عنوان یك بت سیاسی نمی بیند، بلکه به عنوان شخصی می بیند که ظرفیت خیانت آن نسبت به سرنوشت جامعه، خیلی ها بیشتر از ظرفیت صداقت آن است.

صداقت مبارزه فرهنگی در زمان حال، بزرگترین پشتوانه برای دیدگاه ها و تفکر روشن نسل های آینده در طول تاریخ است. بنابرین، برخورد صادقانه مبارزه فرهنگی در برابر حوادث زمان حال، دومین مخاطب مبارزه فرهنگی را به وجود می آورد که عبارت از "تاریخ" است. رهبران و مسوولین سیاسی خاین، وقتی می خواهند که با سرنوشت جامعه در زمان حال بازی کنند، در حقیقت به تاریخ جامعه و نسل های آینده آن نیز خیانت می کنند. یعنی خیانت رهبران خاین نیز، همچون مبارزه فرهنگی، دارای دو مخاطب است: مخاطب اول این خیانت نسل های کنونی و مخاطب دوم آن، نسل های آینده جامعه در طول تاریخ اند. رهبری که برمبنای خیانت و فریب مردم حکمروایی می کند، در قدم اول ضرورت بدین دارد که نسل های کنونی دهن بسته باشند؛ چون بدون بستن دهن نسل های کنونی، ناممکن است که چشم و گوش نسل های بعدی بسته بماند؛ و بعد از مسلم شدن کور ذهنی نسل های آینده است که رهبران خاین، صادق جلوه می کنند. ولی مبارزه فرهنگی، چون یگانه مرجع برای دادن رهبری به خود جامعه است و نمی گذارد که افراد نا اهل،رهبری را که پدیده اجتماعی است، به پدیده خصوصی برای چند فرد یك حزب تبدیل کنند، بنابرین با بیان واقعیت های تلخ سیاسی و اجتماعی، در حقیقت بزرگترین خدمت را برای مخاطب های خود در تاریخ آینده به عمل می آورد.

زنده بودن مبارزه فرهنگی در درون جوامع از سود دوگانه بر خوردار است. این سود عبارت از آگاهی نسل های کنونی و آگاهی نسل های بعدی می باشد. ممکن است که نسل های کنونی شکست بخورند و پیروان مزدور "مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای" اهداف سیاسی و سرنوشت ملی جامعه هزاره را با زور سرمایه و قدرت جمهوری اسلامی ایران، قربانی اهداف و منافع منطقوی این جمهوری کنند؛ ولی با یقین می توان گفت که مخاطب های مبارزه فرهنگی در تاریخ آینده انتقام شکست نسل کنونی را خواهند گرفت. ملاحظه می گردد که مبارزه فرهنگی با داشتن مخاطبی چون تاریخ در حقیقت مسوولیت عظیم برخورد صادقانه برای انعکاس واقعیت های تلخ کنونی را برای خویش به وجود می آورد. در دنیایی که مصلحت های سیاسی وحتی خصوصی ترین مصلحت های فردی اشخاص، مانع بیان واقعیت ها می گردد، در همین زمان مبارزه فرهنگی ناگزیر است که صداقت خویش را در برابر مخاطب های خود در تاریخ آینده مدنظر داشته باشد. مبارزه فرهنگی، صادقانه ترین عکس العمل نسل های کنونی غرض انعکاس راز های شکست برای نسل های آینده است. نکته قابل دقت اینست که مبارزه فرهنگی هیچگاهی محکوم به شکست شده نمی تواند و بلکه در طول تاریخ، مبارزه فرهنگی پیروز ترین مبارزه بوده که هیچ قدرتی در دنیا نتوانسته است آن را محکوم به شکست کند. چون همانگونه که قبلاً تذکردادیم، راز پیروزی حتمی مبارزه فرهنگی در اینست که دارای دو مخاطب می باشد؛ اگر احیاناً مخاطب های کنونی (یعنی نسل های مواجه با بحران) نتوانند به پیروزی نایل آیند، این پیروزی را مخاطب های مبارزه فرهنگی در تاریخ آینده به دست می آورند. این حرف بدین معناست که مبارزه فرهنگی جامعه را موجود جاودانی می بیند که در طول تاریخ زنده است. مبارزه فرهنگی وقتی مخاطب های خود را چه در زمان حال و چه در تاریخ آینده، دعوت به تفکر و شناخت می نماید، در واقع می خواهد بگوید که جامعه متفکر و آگاه یگانه ضامن پیروزی است.

مبارزه فرهنگی، حرکت خویش را دوامدار می بیند. دوامدار بودن مبارزه فرهنگی بدین معناست که تکمیل کننده اهداف والای هر نسل آینده است. نسل های کنونی ما در غرب کابل، با حماسه مقاومت ملی خویش، ادامه دهنده آن مبارزه ای بودند که نسل های گذشته در برابر امیر عبدالرحمن به عمل آوردند و به همین ترتیب مبارزه نسل های بعدی ادامه مبارزه ای خواهد بود که مبارزه نسل های کنونی در غرب کابل، مرجع بزرگ برای دیدگاههای تاریخی و تجارب مبارزاتی آنها به حساب خواهد آمد. شکست محرومیت و به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی تا آنزمانی آرمان اجتماعی و سیاسی هر نسل جامعه ما را تشکیل خواهد داد که بدان نایل آیند.

و اما محتوم بودن پیروزی مبارزه فرهنگی بدین معنا نیست که در جریان مبارزه نسل های بعدی بازهم سید فاضل و محقق ها وجود

رهبری که برمبنای خیانت و فریب مردم حکمروایی می کند، در قدم اول ضرورت بدین دارد که نسل های کنونی دهن بسته باشند؛ چون بدون بستن دهن نسل های کنونی، ناممکن است که چشم و گوش نسل های بعدی بسته بماند؛ و بعد از مسلم شدن کور ذهنی نسل های آینده است که رهبران خاین، صادق جلوه می کنند.

*- در اینجا نمی گوییم که می روند ، چون اگر در شهر مزار شریف قدرتی وجود می داشت که قبل از رسیدن آنها بر سر مرقد "رهبر شهید" پاهای شان را قلم قلم می کرد، هیچگاهی ممکن نبود که همچون افراد پلید و خاین به آنجا گام بگذارند.

نداشته و با خیانت خویش مبارزه آنها را محکوم به شکست نکنند. خطر موجودیت خاینین بدین معناست که باید مبارزه فرهنگی در دشوار ترین مراحل، صداقت خویش را برای "شناساندن" حفظ کند. بیان حقیقت کار ساده نیست. در زمانی که خواندن حقیقت را مصلحت نمی دانند و لرزه بر اندام شان می افتد که مبادا منافع خصوصی شان را برباد دهد، در این زمان گفتن و نوشتن حقیقت، رسالتی است که باید با پشتوانه شهادت همراه شود. در دنیایی که مصلحت ها آنقدر عظیم و سترگ و مقدس اند که حقیقت ها بی ارزشترین قربانی برای حفظ آنها به حساب می آید، در این دنیا به میراث گذاشتن حقیقت ها برای نسل های بعدی، صرف با سرمایه خون و مبارزه فرهنگی امکان پذیر است.

مبارزه فرهنگی، سخت ترین مبارزه هر نسل در برابر مراجع خیانت نسبت به سرنوشت جامعه است؛ چون مبارزه فرهنگی، رازهای شکست و پیروزی را برای نسل های کنونی و نسل های آینده بیان می دارد. جامعه ای که فاقد مبارزه فرهنگی باشد، این جامعه محکوم به شکست است. بزرگی شکست یك جامعه را از بزرگی و گسترده گی اسارت های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و فکری آن درك کرده می توانیم.

نسل های کنونی جامعه ما تقریباً در پایان آن مرحله سیاسیی رسیده اند که بوی تعفن خیانت گردانندگان آن و بوی گند برده گی آنان به "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه، حتی از ورای صفحات نشریات شان بلند است و هیچکسی نیست که بر این رسوایی و خیانت ملی این عناصر نفرین نفرستد. نسل های آگاه کنونی اگر از طریق مبارزه آگاهیبخش فرهنگی، از یك جهت نفرت کنونی جامعه را در برابر علمبرداران "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه بیان ندارند و از جهت دیگر غرض میراث گذاشتن این نفرت برای نسل های آینده اقدام نکنند، بدون شك که در مبارزه بر حق خود برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خویش شکست خواهند خورد. برده گان "مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای"، برای اینکه صداقت خویش را برای این "مقام معظم رهبری" نشان دهند، در قدم اول ناگزیراند که نه تنها به هویت ملی جامعه هزاره، بلکه به هویت ملی ملت افغانستان نیز خیانت کنند. خیانت به هویت ملی ملت افغانستان، در قدم اول خیانت به آرمان تاریخی جامعه هزاره برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن در کشور است.

مبارزه فرهنگی، هر فرد جامعه را دعوت به آگاهی و صداقت می کند. ممکن است که یك نسل آنقدر قربانی مصلحت ها شود که در برابر فراخوان مبارزه فرهنگی نسبت به حق و عدالت بی تفاوت بماند و حتی مبارزه فرهنگی را درد سر بیهوده تلقی کند؛ ولی یقین داشته باشیم که مخاطب های مبارزه فرهنگی در تاریخ، خلای مبارزه نسل های کنونی را پُرخواهند کرد؛ بیایید صادقانه به خاطر داشته باشیم که نسل های آینده، شعور خویش را از طریق مبارزه فرهنگی ما به دست خواهند آورد. با نابود کردن مبارزه فرهنگی دریك جامعه، هم شناخت مخاطب های فعلی و هم شناخت مخاطب های تاریخی مبارزه فرهنگی را نابود کرده اند؛ و نباید فراموش کرد که جامعه بدون شناخت، جامعه ایست که در قدم اول رهبری خویش را به محسنی و سید فاضل ها می سپارد که بقای حیات ملی، سیاسی و مذهبی شان، بسته به اسارت ملی، سیاسی و مذهبی جامعه هزاره است.

اگر جامعه را آزاد می خواهیم، اگر تحقق آرمان جامعه را برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن خواهانیم و اگر عدالت را باور سیاسی و اجتماعی خویش می دانیم، بیایید بپذیریم که صفحه فرهنگ جامعه ضامن آزادی و تحقق آرمان و باور های انسانی آن است. دشمنان فرهنگ جامعه، با اسارت فرهنگی، هر نسل را به طور جداگانه می بلعند؛ ولی مبارزه فرهنگی پیوند نسل های گذشته، حال و آینده را ضمانت می کند. جامعه بدون مبارزه فرهنگی نه مخاطب خویش را در زمان حال دارد و نه مخاطب خویش را در زمان آینده؛ و به همین علت است که خاینین، بعد از بزرگترین خیانت خویش نسبت به سرنوشت جامعه، بازهم در محیط امن و امان و دوستی و نوازش راه می یابند و بر سر مرقد مطهر رهبرشهیدی حاضر می شوند که از هر زخم وجود آن، درد جفا و خیانت همین خاینین احساس می شود.

مبارزه فرهنگی دو مخاطب دارد: نسل های کنونی در زمان حال و نسل های آینده در طول تاریخ؛ و مبارزه فرهنگی هر دو مخاطب خویش را دعوت به شناخت و آگاهی می کند؛ چون از طریق شناخت و آگاهی است که هدف های سیاسی تعیین می شوند و صداقت های رهبران در برابر اهداف سیاسی جامعه ارزیابی می گردند. تلاش برای نابودی مبارزه فرهنگی، تلاش برای نابودی مخاطب های آن است و بیایید یکبار دیگر به حافظه داشته باشیم که در طول تاریخ، جنگ برای نابودی سرنوشت نسل های بشر ادامه داشته است و این را هم نباید فراموش کرد که هر خاین، منسوب به جامعه خودش بوده است؛ تراژیدی کنونی جامعه ما را نیز همین امر تشکیل می دهد! ■

مبارزه فرهنگی دو مخاطب دارد: نسل های کنونی در زمان حال و نسل های آینده در طول تاریخ؛ و مبارزه فرهنگی هر دو مخاطب خویش را دعوت به شناخت و آگاهی می کند؛ چون از طریق شناخت و آگاهی است که هدف های سیاسی تعیین می شوند و صداقت های رهبران در برابر اهداف سیاسی جامعه ارزیابی می گردند.

جاودانه گی فریاد انسانی خلقهای فقیر و شهید به مسوولیت و تعهد هر فرد آن ارتباط می گیرد.

جاودانه گی فریاد «عصری برای عدالت» نیاز به همکاری مادی و معنوی شما دارد.

۲۳ سنبله؛ نقطه انتحار در تاریخ

دلم نمیخواهد هیچ کس، هیچ وقت، این سرگذشتی را که میخواهم برای تان نقل کنم، یك امر خصوصی تلقی کند؛ چون فکر میکنم که زنده گی من از زنده گی مردمم جدا نیست. آنچه برای من اتفاق افتاده، میتواند برای صدها نفر از هموطنانم اتفاق افتاده باشد. میخواهم این نکته را روشن کنم، چون میدانم کسانی بوده اند که خیلی بیش از من برای مردم کار کرده اند؛ گیرم آنها یا مرده اند یا مجال پیدا نکرده اند که شناخته شوند.
(دُمیتیلا، زنی از معادن بولیوی)

جنگ روانی در سطح حزب و مردم

پس از انتخاب مجدد "رهبر شهید" و مسلم گردیدن رهبری مجدد ایشان، شیعیان درباری به طور آشکار و بدون پرده پوشی به تبارز دیدگاه و مواضع سیاسی خویش بر علیه جبهه مقاومت عادلانه غرب کابل آغاز کردند و بر خلاف گذشته، که می کوشیدند ارتباطات و تماس های خویش را با حاکمیت انحصاری کتمان نموده و یا به شکلی توجیه کنند، از این پس به صراحت اعلام می داشتند که همپیمان "دولت" اند و از دولت پول و امکانات می گیرند و چه بسا که در اکثر موارد فقر کمرشکن جبهه مقاومت و پول بی حساب خویش را نیز به رخ "رقیبان" خویش می کشیدند. چند تن از وابسته گان تشیع درباری که دارای مناصبی در گروپ اپراتیفی (قوماندانی عمومی نظامی) حزب وحدت بودند، در جلسات رسمی هیأت رهبری این گروپ، مواضع و دیدگاههای "رهبر شهید" را با لحن کاملاً مبتذل و بازاری به استهزا گرفته و حتی آشکارا به ایشان فحش و دشنام می دادند و هنگامی که شفر های مخابرات نظامی حزب وحدت توزیع می شد، از همان جلسه با افراد شورای نظار در "کوه تلویزیون" تماس می گرفتند و شفر ها را تماماً به آنها منتقل ساخته می گفتند که "در مواقع ضرورت در این فریکانس ها با ما تماس بگیرید". اکثریت قوماندانان خطوط مقدم جبهه در خاطرات خویش یادآور می شدند که در هر فریکانسی که می خواستند داخل شوند، بلافاصله فردی از شورای نظار نیز در همان فریکانس داخل شده و صحبت ها را مختل می ساخت. مسوولین گروپ اپراتیفی اعتراف داشتند که این جنگ روانی عمال تشیع درباری به حدی وقیحانه و جسورانه عملی می گردید که آنان را به تنگنا انداخته بود و چون مسایل حزبی در سطح رهبری نیز رو به کشیده گی می رفت و این ملاحظه همیشه وجود داشت که مصالح عمومی حزب خدشه دار نشود، جرأت نمی توانستند که قاطعانه برخورد کنند.

آقای بهرامی، مسوول کشف حزب وحدت معتقد بود که این جنگ روانی کاملاً هدفمندانه و به خاطر تضعیف روحیه افسران اردو راه افتیده بود و عمال تشیع درباری می کوشیدند که به این وسیله قدرت و دست بالای خویش را گوشزد کنند. از سوی دیگر همین جنگ روانی در سطح قوماندانان و نیروهای نظامی جبهه نیز اعمال می گردید و وابسته گان تشیع درباری در قطعات و جزوتام های تحت کنترول خود، بر علاوه معاش و اعاشه معمول حزب، مبالغ هنگفتی پول را به عنوان بخششی، تحفه، کمك و غیره توزیع می کردند و این کار را مخصوصاً به گونه ای انجام می دادند که روحیه دیگر قوماندانان و نظامیان راتضعیف نموده و در صورت امکان به جانب خود متمایل سازند.

شاخه دیگر تشیع درباری نیز که در "حرکت اسلامی" فعالیت می کرد، به بهانه جنگ دارالامان ارتباطات خود را با "سیاف" و شورای نظار تا حدی گسترش داده بود که برعلاوه جا دادن آنها در قطعات نظامی و نقاط ستراتیژیك غرب کابل، هر شب و روز مهمات ثقیله قطعه "اسکاد" را به شمال کابل انتقال می دادند. این قضیه نگرانی شدیدی را در غرب کابل و مخصوصاً در میان مردمی که در آخر دشت آزاده گان و دامنه های تپه "اسکاد" سکونت داشتند، برانگیخته و آنها چندین بار با "شورای مساجد" و برخی مراجع مسوول دیگر تماس گرفتند که برای جلوگیری از انتقال مهمات "اسکاد" با مسوولین حرکت اسلامی صحبت کرده و عواقب این کار را گوشزد کنند؛ اما تلاش های شورای مساجد و سایر مراجع کوچکترین اثری نبخشید.

در کنار این تحرکات، تبلیغات شدیدی از سوی مبلغین تشیع درباری در میان مردم نیز به راه افتیده بود که گذشته از سایر اثرات آنها، ذهنیت عمومی مردم را روز به روز بیشتر خسته نموده و آنها را نسبت به آینده بیمناك می ساخت.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

تدارك اسلحه و مهمات توسط شیعیان درباری

بعد از انتخابات، سران تشیع درباری به طور وسیعی به منظور تدارك اسلحه و مهمات دست به کار شدند. قسمت عمده این اسلحه و مهمات در غرب کابل در اقامتگاه آقای اکبری، منزل سید مصطفی کاظمی و "آژانس" (که قرارگاه شیخ ناظر یکی از قوماندانان عمده وابسته به تشیع درباری بود) جاسازی شده و یك قسمت دیگر در شمال کابل مخفی گردیده بود. "رهبر شهید" در این مورد می گویند: "پس از تعیینات همه را باور بر این بود که در همین جا مسأله خاتمه می یابد و بعد از این کسی اغفال نخواهد شد و یکمقدار پولی را هم که مصرف کرده بودند، به نتیجه نرسید و شکست خوردند. اما

متأسفانه معلوم شد که اینها متوقف نشدند و دوباره نفر فرستادند که از قندز سلاح بخرند؛ چنانچه که به تعداد هفتصد میل سلاح خریداری کردند که پنجصد میل آن را در غرب کابل در خانه آقای کاظمی و باقی آن را در چهار قلعه وزیر آباد جابجا کردند"(*)

برعلاوه این مقدار اسلحه که از قندز انتقال داده شد، عمال تشیع درباری از غرب کابل نیز اسلحه و مهمات خریداری می کردند؛ چنانچه یکبار دیپوی مهماتی که در اقامتگاه آقای اکبری جاسازی شده بود، انفجار کرد و شیعیان درباری قوماندانان طرفدار "رهبر شهید" را متهم کردند که مواد منفجره را در داخل صندوق مرمی تعبیه کرده و به آنان فروخته اند!

انتقال اسرار نظامی به شورای نظار

شیعیان درباری برعلاوه تدارك و جمع آوری اسلحه و مهمات (عمدتاً از غرب کابل)، لست نیروها و تجهیزات جبهه مقاومت را تهیه کرده و برای دستگاه امنیت شورای نظار انتقال داده و از سنگر های خطوط مقدم نیز نقشه های دقیقی ترسیم نموده، راههای ورود و خروج، مورچل ها، نقاط آسیب پذیر و حتی تونل های ارتباطی را برای شورای نظار افشا نموده بودند. یکی از رزمنده گانی که در خط دفاعی انستیتوت طب قرار داشت، پس از ۲۳ سنبله یادآوری می کرد که ما در خط دفاعی خود با ایجاد راههای ارتباطی و تونل های مخفی، دقیق ترین و مطمین ترین تدابیر حفاظتی را در نظر گرفته بودیم و کاملاً اطمینان داشتیم که با محفوظ بودن این راهها و تونل های ارتباطی، دشمن با هر مقدار توان و نیرویی که حمله کند، شکست می خورد؛ چنانچه در چندین جنگ و تهاجم دشمن، ما با تعداد اندك نیرو موفق شدیم که بدون کدام ضایعه یا تلفات از مواضع خود دفاع کنیم و دشمن را عقب برانیم؛ ولی پس از جنگ ۲۳ سنبله در اولین فرصتی که تهاجم بالای "طب" صورت گرفت، دشمن دقیقاً از دهن همان تونل مخفی بر سر ما "نارنجك" (بمب دستی) انداخت و بالای ما رگبار کرد که همیشه مطمین ترین نقطه سنگر ما به حساب می رفت. مدافعین "تپه خاکی" و "تپه سلام" نیز عمده ترین دلیل شکست خطوط خویش را که اتفاقاً با تلفات بسیار سنگین نیز همراه بود، افشا بودن نقشه و نقاط ضعف خطوط خویش برای دشمن اظهار می داشتند. البته نکته ای را که نباید فراموش کرد، اینست که در سقوط سنگر های طب، زراعت، پوهنتون، تپه خاکی، تپه سلام و قلعه واحد و تلفات سنگین در خطوط سیلو و دهمزنگ، راکتباری شدیدی که از قطعه "اسکاد" صورت می گرفت، نیز نقش عمده و اساسی داشت؛ چون این راکتباری، خطوط دفاعی مذکور را دقیقاً از نقطه ای هدف قرار می داد که هیچگونه سد دفاعی در برابر آن وجود نداشت؛ یعنی سنگر ها کلاً رو به دشمن که در کوههای تلویزیون، شیر دروازه، توپ چاشت و کافر کوه قرار داشتند، ساخته شده و در برابر قطعه "اسکاد" که عقب جبهه به شمار می رفت، کاملاً آسیب پذیر بودند.

(ادامه دارد)

*- "سخنانی از پیشوای شهید"، انتشارات کانونی فرهنگی رهبر شهید، ص ۱۶۶.

جامعه هزاره "جامعه تشیع"...

"وحدت ملی" و این "وحدت شیعی" مگر ناشی از سیاست دربار و مذهب دربار برای فروپاشی و اضمحلال جامعه هزاره نبوده است؟

جامعه ما باید در حرکت خویش سنت شکنی کند. آنانیکه تا هنوز هم مطابق به سنت های سیاسی و منافع اجتماعی "جامعه تشیع" حرکت می کنند، باید به خوبی درك کنند که با دستان خویش و با حسن نظر خیرخواهانه، جامعه هزاره را قربانی می کنند. سقوط مقاومت عادلانه غرب کابل مگر ناشی از همین سنت اندیشیدن و حرکت کردن مطابق به مصلحت ها و منافع "جامعه تشیع" نبود؟ آیا تنهایی "رهبر شهید" در دفاع از حقوق جامعه هزاره، واقعیت تلخ و غیر قابل انکار برای رهبریت سیاسی جامعه هزاره در زمان آن پیشوای شهید جامعه ما نبود؟ و آیا موجودیت همین سنت های "جامعه تشیع" و حاکم بودن آنها بر روح و روان ما باعث نمی شود که هنوز هم برای مصلحت های "جامعه تشیع"، بنیادی ترین سیاستها را برای حقوق جامعه هزاره نقض می کنیم و حتی حاضریم که برای نرنجانیدن سید محمد سجادی ها، تیغ تکفیر و ارتداد را بر شاهرگ مغز های جامعه هزاره بیندازیم؟

مخدومیت قشر سیاسی - مذهبی جامعه هزاره در جوار اشرافیت طراز دوم تشیع درباری، اگر تقویت کننده پایه های اجتماعی رهبری اشرافیت طراز اول تشیع درباری در درون جامعه هزاره است، به همان اندازه نقش خانه برانداز برای رهبری سیاسی جامعه هزاره نیز است؛ و بدبختی در اینجاست که ما به فکر اینکه رضایت سید عباس حکیمی را به دست آورده باشیم، از گفتن مسلم ترین واقعیت خونبار و خیانت جنایتبار اشرافیت مذهبی آنان در طول تاریخ در درون جامعه هزاره خودداری می کنیم و با تأسف که باور مان نیز همین است که چون سید حکیمی تاکنون در جوار ماست، مصلحت است که خموش بمانیم؛ همانطوریکه سید فاضل ها در کنار ما بودند و مصلحت نمی دیدیم که حتی "سید گرایی" مشهود آنان را به خاطر آنکه خیانت در برابر منافع و وحدت "جامعه تشیع" صورت نگیرد، برای یك لحظه در ذهن خویش بیاوریم؛ چون حاکمیت و هیبت رهبری تاریخی اشرافیت تشیع درباری در "جامعه تشیع" آنقدر بزرگ و پرهول است که ما حاضریم "سید گرایی" جنایت پیشه گان را کتمان کنیم تا بهتان "هزاره گرایی" آقایان مذهبی، باعث لطمه زدن به شخصیت سیاسی - مذهبی ما در "جامعه تشیع" نشود! این امر واقعیت مسلمی است که هیچکسی آن را انکار کرده نمی تواند و هیچکسی هم نمی تواند با شعار های ایدیالوژیك "جامعه تشیع"، خود را در برابر تاریخ فردا تبرئه کند.

امروز ۲۳ سنبله را با صراحت و بدون اندکترین هراس سرآغاز فاجعه در "جامعه تشیع" می دانند. آیا این اشخاص بی درك ترین اشخاص از منافع "جامعه هزاره" نیستند؟ همین اشخاص تاکنون با مصحلت گرایی مزمن و با صداقت سنتی برای سید فاضل ها و اکبری ها، با مکرها و حیله های آشکار، جلو بازگویی حقایق را تا سرحد بستن حنجره "امروز ما" نیز به سررسانیدند و همین اکنون نیز با چهره ها و قیافه های حق به جانب، برای خفه نمودن هر موجی که متعهد به سرنوشت جامعه هزاره باشد، تلاش دارند.

(ادامه دارد)

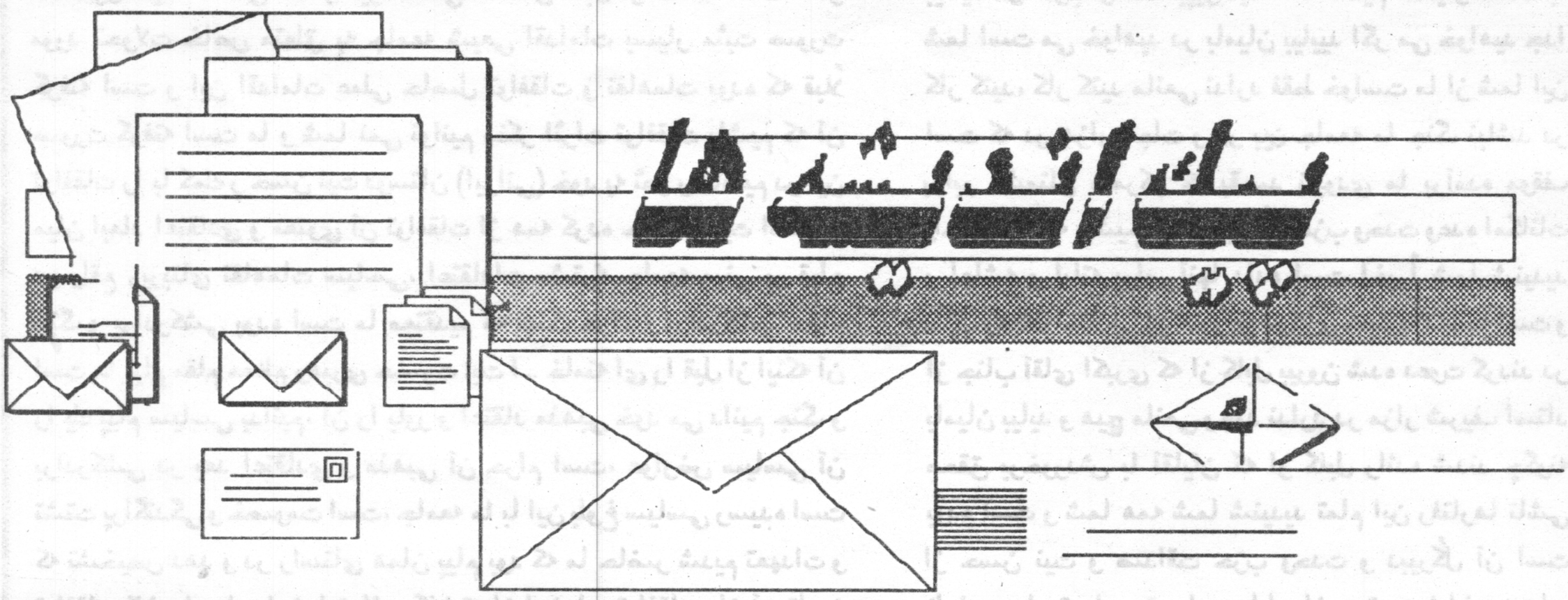

صفحه "پیك اندیشه ها" را در این شماره به گزیده ای از بیانیه آقای ناطقی مسوول کمیسیون سیاسی حزب وحدت اسلامی اختصاص داده ایم که در شماره ۱۷۶، ۳ عقرب ۱۳۷۵، ص ۱ و ۳، "هفته نامه وحدت"، ارگان نشراتی مرکزی حزب وحدت اسلامی در خارج از کشور، به چاپ رسیده است. آقای ناطقی در این بیانیه خویش برای نخستین بار حقایقی را در رابطه با مواضع و دیدگاههای اخیر حزب وحدت اسلامی افشا ساخته است که دقت و تأمل بر آنها، علت انحرافاتی را که پس از شهادت "رهبر شهید" در سیاست های حزب وحدت اسلامی رونما گردیده است، برملا می سازد. اغلاط گرامری و علامه گذاری مربوط به اصل متن است.

(عصری برای عدالت)

درست دو سال قبل بر این، هنگام ظهور طالبان در عرصه سیاسی و نظامی افغانستان که بدون تردید در آغاز حرکت طالبان از سوی دولت ربانی حمایت می شد، استاد شهید مزاری (ره) طرحی را برای ربانی و مسعود پیشنهاد کردند که حکایت از جبهه مشترك دفاعی در برابر تعرض، انحصار طلبی و خودکامگی را داشت. طرحی که امروز در قالب شورای عالی دفاع پس از دو سال جنگ و خونریزی مدهش به وقوع پیوسته است (توافق نامه خنجان) چیزی جز همان پیشنهاد دقیق استاد شهید نیست که بوقوع پیوست و امروز قوی ترین جبهه مشترك دفاعی مرکب از سه جریان اساسی کشور: حزب وحدت اسلامی برهبری استاد خلیلی، جنبش ملی اسلامی برهبری جنرال عبدالرشید دوستم و شورای نظار جمعیت اسلامی برهبری احمد شاه مسعود، در جامعه ما تبارز یافته است ...

... استاد شهید در تکوین دفاع مشترك در برابر انحصار و خودکامگی خارجی دقیقاً همین (تحکیم صلح، عدالت در این سرزمین و دفع تجاوز، خودکامگی و قطع مداخلات خارجی و استقرار نظام متمرکز و قدرتمند اسلامی) را می خواست. اگر در همان وقت که طالبان از محور غزنی عبور کرده بود، و در منطقه شیخ آباد میدان شهر رسیده بود، این طرح عملی می گردید ما امروز قطعاً صاحب سرنوشت و حکومت متمرکز و مقتدر اسلامی در جامعه بودیم و وحدت و تمامیت ارضی ما حفظ شده بود. و این همه فاجعه ها که بدست خود زعامت نابالغ سیاسی رخ داد هرگز بوقوع نمی پیوست، بهرحال ضرر را از هر جایی که گرفته باشیم بازهم نفع است، اکنون دفاع مشترك با میکانیزم و ارگان عمده خود بوجود آمده است و این میکانیزم متکی بر توافقات اصولی است که در پی چندین دور از مذاکرات و تجارب تلخ شکل گرفته است ما با این پیمان بصورت یك پیمان استراتژیکی می نگریم و هرگز اعتقاد به تاکتیکی بودن آن نداریم اما می دانید که ما فقط یك رکن در این قضیه و ترکیب هستیم ما فقط بنوبه خود این گپ را می زنیم و استاد خلیلی باور و اعتقادش همین است اما ارکان دیگر در این قضیه ممکن است در مرور زمان باعتقادات دیگر برسند و تعهدات خود را نسبت به این پیمان ضعیف نمایند و یا شاید تفسیر و تعبیر تاکتیکی از آن نمایند این دیگر مربوط به حال نیست زمان ماهیت و نیت هر یك از اعضا را بخوبی مشخص خواهد کرد.

ولی ما با همین اعتقاد نسبت به این تحول عمده و اساسی بسیار خوشبین هستیم و از آن حمایت خود را اعلام می داریم و آن را یك تعهد اصولی و پیمان استراتژیك سیاسی و نظامی می دانیم و اگر در فردای آن مسایل دیگری بوجود آید بازهم هرگز ما ضرر نکرده ایم ... شما می دانید ابعاد جنایت تا چه حد وسیع و غیر انسانی است همین لحظه نبرد در شمالی فی مابین طالبان و قوای احمد شاه مسعود، در بدترین حالت و تصور شیطانی خود جریان دارد درین جنگ ها به اندازه ای، خشونت بالا است که اسرا زنده زنده به آتش کشیده شده اند و خانه محقر مردم سوزانده می شود صدها هزار انسان در شدیدترین سرما آواره و بی خانمان می شود، ... این هم درست اگر بررسی شود

محصول سیاست های غلط و غیر منطقی حاکمان کابل در گذشته است ... در مورد تحولات خاص متعلق به جامعه شیعی اقدامات بسیار مثبت صورت گرفته است و این اقدامات عملی حاصل توافقات و تفاهمات بوده که قبلاً صورت گرفته است ما و شما نمی توانیم منکر اثرات توافقات باشیم که آن توافقات را با کمك و حسن نیت دوستان (ایرانی) خود به ثمر رساندیم در این میان ابعاد اعتقادی و معنوی آن توافقات از همه کرده حایز اهمیت است، و در واقع زیربنای تفاهمات سیاسی، اعتقادات مشترك جامعه مبنی بر قطع جنگ و برادرکشی بوده است ما معتقدیم که جنگ حرام و برادرکشی حرام است ما پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت ا... خامنه ای را قبل از اینکه آن را یك پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم جنگ و برادرکشی در بعد اعتقادی و مذهبی آن حرام است، عوارض سیاسی آن تشتت پراگندگی و خصومت است، جامعه ما با این بلوغ سیاسی رسیده است که تشخیص دهد و در راستای همان پیام بود که ما حاضر شدیم تعهدات و توافقات ۱۲ ماده ای امضا نمائیم گذشته از امضای توافقات، از آن تاریخ تابحال تمام سعی و اقدامات ما همین بوده است که جنگ و برادرکشی در جامعه شیعی رخ ندهد، حزب وحدت اسلامی برهبری استاد خلیلی از تمام تلاشهای صلح طلبانه حمایت کردند. تابحال بیش از ۲۸ هیئت در ساحات مختلف کشور از سوی حزب وحدت اسلامی بعد از پیام مقام معظم رهبری و توافقنامه ۱۲ ماده ای اعزام شده است ما امروز شاهد بثمر رسیدن این تلاشها در جامعه خود و در هزارستان هستیم، اوضاع ارزگان کاملاً به سمت صلح و برادری سوق داده شده است همین روزها قوی ترین توافقات سیاسی نظامی در سطح منطقه ولایت ارزگان به امضا رسیده است، شما متن آن را در جریده هفته نامه ملاحظه می فرمائید، دوستان که جدیداً از هزاره جات برگشته است هر کدام نقش بارزی در خاتمه جنگ ایفا کرده است در صلح پنجاب برادران ما حجة الاسلام فیاض آیة ا... شیخ زاده که از خارج رفته بودند و شرف حضور دارند با موافقت و اختیارات شورای مرکزی نقش به سزایی داشته اند.

حضرت حجة الاسلام ابراهیمی نماینده مقام معظم رهبری!

شما شاهد بودید و همین دوستان که من اشاره کردم با موافقت جنابعالی رفتند و در شورای مرکزی با تصمیم و حکم شورای مرکزی، صلح و امنیت و قطع جنگ را بوجود آوردند، حزب وحدت اسلامی بعد از تحولات کابل و سقوط دولت ربانی بدست طالبان مصوبات بسیار خوب و صادقانه داشته است و هیئت های موثر در تمام ولایات اعزام کردند و با دوستان که مخالف خوانی می کردند، صحبت کردند و نظرات شورای مرکزی و دبیر کُل حزب وحدت اسلامی استاد خلیلی را با آنها در میان گذاشتند و ما هرگز نگفتیم که بیائید در حزب وحدت بپیوندید. اما گفتیم اختیار کاملاً با شما است می خواهید در بامیان بیایید اگر می خواهید جدا کار کنید، کار کنید مانعی ندارد فقط خواست ما از شما این است که در هزاره جات و در بین جامعه ما جنگ نباشد در برابر دشمنان متمرکز که بقصد نابودی ما برآمده موقف واحدی داشته باشیم. حتی دبیرکُل حزب وحدت وعده امکانات و اعاشه و اباته برای آنها داده است اخیراً شما شنیدید حزب وحدت اسلامی در شورای مرکزی مصوبه داشته است و از جناب آقای اکبری که از کابل بیرون شده دعوت کردند در بامیان بیاید و هیچ مانعی وجود ندارد در مزار شریف استاد محقق برخوردش با آقایان که از کابل رانده شدند چگونه بوده است و شما همه شما شنیدید تمام این رفتارها ناشی از حسن نیت و صداقت حزب وحدت و دبیرکُل آن است و استعداد و تحمل مسایل واضح ترین شاخصه های حزب وحدت و رهبری آن است و ما از تمام اقدامات دبیرکُل حمایت می کنیم و شما برادران طلاب، علما که طرفدار حزب هستید این ملاحظات را داشته باشید و از تصامیم حزب حمایت کنید. هواداری از حزب وحدت و سیاست آن این است که اقدامات عملی حزب را در راه صلح و قطع جنگ مورد حمایت قرار دهید و فضای حاکم در جامعه خود را مطابق به سیاست حزب وحدت اسلامی عیار نمائید. و باید تبعیت از سیاست شورای مرکزی مدنظر باشد و اگر کسانی بخواهد برداشت های شخصی خود را از قضایا و تحولات جاری کشور بحساب حزب وحدت بگذارد هرگز مورد قبول نخواهد بود. حزب وحدت اسلامی گاهی مثلاً موقف سیاسی دارد یا مثلاً در رابطه با یك جریان می جنگد و در فردای آن با همان جریان وارد مذاکره می شود تمام اینها در منطق و فرهنگ سیاسی حزب وحدت مبتنی بر اصل و قاعده است اگر کسی با ما جنگید دفاع می کنیم اگر کسی با ما کپ زد با آن کپ می زنیم ما دنبال هدف خود روان هستیم و می خواهیم در جامعه ما صلح و امنیت برقرار شود و هرگز طرفدار جنگ نیستیم و در این راه مشکلات وجود دارد، قهراً مشکلات آن را هم قبول می کنیم و این منطق و فرهنگ و اخلاق سیاسی ماست.

والسلام

> *حزب وحدت اسلامی در شورای مرکزی مصوبه داشته است و از جناب آقای اکبری که از کابل بیرون شده دعوت کردند در بامیان بیاید و هیچ مانعی وجود ندارد در مزار شریف استاد محقق برخوردش با آقایان که از کابل رانده شدند چگونه بوده است و شما همه شما شنیدید تمام این رفتارها ناشی از حسن نیت و صداقت حزب وحدت و دبیرکُل آن است.*

جناب آقای ناطقی،

خورسندیم که بالاخره حقایقی را در رابطه با سیاست های خویش در حزب وحدت اسلامی بیان کردید. قبل از آنکه به پاسخ نظریات شما پرداخته شود، اول باید برایتان تذکر دهیم که وقتی شما از "بلوغ سیاسی جامعه" حرف زدید، ما ناگزیر شدیم که با این پاسخ خویش، حداقل برایتان ثابت سازیم که بلوغ سیاسی جامعه، فراتر از شعور سیاسی شما رشد کرده است و نه تنها پیام "مقام معظم رهبری" شما را حیله مذهبی برای به انقیاد کشانیدن سیاسی جامعه هزاره در چنگال جواسیس سرسپرده این کشور می داند، بلکه این پیام را یگانه وسیله برای نابودی خودارادیت ملی و سیاسی خویش نیز

محسوب می نماید، که از طریق افرادی چون شما، امروز بر سرنوشت مبارزه جامعه ما برای حق و عدالت، تحمیل شده است. شما اگر تابعیت از مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای را شرافتمندانه منوط به بلوغ سیاسی خود می کردید و ناجوانمردانه پای بلوغ سیاسی جامعه را به میان نمی کشیدید، ما با شما هیچ حرفی نداشتیم و می گذاشتیم که برده گی سیاسی شما، علت محکومیت فردی تان در قضاوت مردم و تاریخ آن می شد.

دوم از شما تشکر می نماییم که شاید برای اولین بار، با این روشنی ثابت می سازید که قشر سیاسی مرکب از اشخاصی مثل شما، موجودات ذوحیاتین سیاسی جامعه اند. خصیصه موجودات ذوحیاتین اینست که هیچکسی با آنها تا آخر دوست بوده نمی تواند؛ چون دوستی با موجودات ذوحیاتین تا لب آب و یا خشکه به پایان می رسد. آنکه در خشکه حیات دارد، تا لب آب می تواند با این موجودات بیاید و آنکه حیاتش در آب است، صرف تا لب خشکه قادر به حرکت با این موجودات است. دوستی با ذوحیاتین ها با خیز آنها از خشکی در آب و یا با جهیدن آنها از آب به خشکی به پایان می رسد!

قبل از بررسی نظریات شما، دو نمونه از اعتقادات شما را برای جامعه نقل می کنیم تا باشد که جامعه درك کند که انحراف کنونی در سیاست های حزب وحدت اسلامی و به وجود آمدن بن بست سیاسی کمرشکن در سطح جامعه، به علت ماهیت ذوحیاتین بودن قشر سیاسیی است که امروز ممثل سیاسی جامعه قلمداد می شوند. شما وقتی در حضور آقای ابراهیمی و در آغوش جمهوری اسلامی ایران قرار دارید، چنین می گویید: « ... ما پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای را قبل ازینکه آن را یك پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم ... جامعه ما با این بلوغ سیاسی رسیده است که تشخیص دهد و در راستای همان پیام بود که ما حاضر شدیم تعهدات و توافقات ۱۲ ماده ای امضا نماییم.»

ولی در عین حال بیایید بخوانیم که شما در شماره ۵۳ نامه خبری وحدت، چاپ لندن، ۱۳۷۵/٤/۲۸ چه می نویسید: «اقتدار حزب وحدت اسلامی در هزاره جات برای فاشیزم کابل خارچشم است و لذا در این لحظه با توان و قدرت نظامی خود با تحمیق و تطمیع وارد عمل شده است و در این انهدام اجتماعی جامعه هزاره، فاشیزم کابل و مزدورانش، اکبری و سید فاضل و حسین عالمی هرگز تنها نیست، اینها علاوه بر امکانات داخلی قویاً متکی به خارج هم هستند. تقویه تسلیحاتی فاشیزم کابل و شروع جنگ ها در قلب هزاره جات بعد از مسافرت ها و ملاقات های آنها با قوت های بیرون مرزی سازماندهی می گردد، قوتهای بیرون مرزی (ایرانی ها) فقط به یك دلیل در قلب هزاره جات شلیك می کند که می خواهد سیاست خود را در شکل اسارت بردگی مذهبی و سیاسی جامعه هزاره در هزاره جات تحکیم نماید.»

آقای محترم ناطقی،

حالا تکلیف جامعه را روشن کنید که با کدام حرف تان دوست باشد: با حرف های تان در خشکه و یا با حرفهای تان در درون آب؟ اگر واقعاً به بلوغ سیاسی جامعه ایمان دارید، آیا خود را مستحق نمی دانید که هر فرد جامعه به روی خیانت فکری تان تف ننگ بیندازد؟ ملاحظه کنید که شما در ماه سرطان همین سال فاشیزم کابل و خاینین درباری و آیت الله خامنه ای را سه عنصر "انهدام جامعه هزاره" عنوان می دهید؛ ولی چهار ماه بعد پیام خاینانه مذهبی جمهوری اسلامی ایران را قبل از آنکه پیام سیاسی بدانید، "باور و اعتقاد مذهبی" خود اعلان می دارید! چه عامل باعث شد که شما در ظرف چهارماه از صفر تا یکصدوهشتاد درجه تغییر جهت دادید؟ برای ما روشن است که قشر سیاسی شما، همه از همین منطق برخوردارند و یکی از دلایل عمده سقوط مقاومت غرب کابل نیز ذوحیاتین بودن عناصری مثل شما بود که از غرب کابل تا تهران، منطق و باور و ایمان شان یکصدو هشتاد درجه تفاوت داشت. اکنون جامعه نیز می داند که موجودیت مسوولین سیاسی مثل شما، یگانه علت تضعیف شدن موضع سیاسی و نظامی جامعه است. شما یقین داشته باشید که اگر امروز سید فاضل رهبر حزب وحدت می بود و بدنه حزبی آن را دیگر عناصر تشیع درباری تشکیل می دادند، جامعه هم مرز دوستی خود را می دانست و هم مرز دشمنی خود را؛ ولی اکنون جامعه بر کی اعتماد کند؟ آقای خلیلی در جوار سید علی جاوید می نشیند و معاهده امضا می کند، آقای محقق تمام خاینین ملی را در آغوش می گیرد و گام های پلید آنان را بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید" می کشاند و مسوولین سیاسیی مثل شما در بیرون، بلوغ سیاسی جامعه را دال بر درك از مفاد "پیام مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای" بیان می دارید!! شما نزد هزاره، هزاره می شوید و نزد خامنه ای، مزدور مطیع و گوش به فرمان! بیایید شرافتمندانه جامعه صدیق تان را قناعت بدهید که بر کدام چهره و منطق تان اعتماد کند؟ آن چیزی که در حضور آقای سیاسی و مذهبی تان می گویید یا آن چیزی که در نشریه های متعهد به سرنوشت جامعه هزاره می نویسید؟ حالا که شما با یك جست درون آب پریدید، سرنوشت جامعه در خشکی چه کار شود؟

به همین ترتیب توجیهاتی را که در مورد ائتلاف خنجان بیان داشته اید، آیا به خاطر حضور عالی مقام آقای ابراهیمی نماینده ویژه "مقام معظم رهبری" تان بوده است و یا برای اینکه جامعه این حرفهای شما را به عنوان منطق موضع جدید سیاسی تان در جوار فاشیزم کابل بپذیرد؟ چون حالا جامعه بدین بلوغ سیاسی رسیده است که حرف های شما را در درون آب از حرفهای شما در خشکه تمییز دهد؛ ولی آنچه ما می خواهیم بر آن تأکید کنیم، صداقت سیاسی خود شما در قبال سرنوشت جامعه است که اکنون تحت سوال جامعه قرار گرفته است.

باید خدمت تان عرض گردد که "شورای عالی دفاع" به هیچصورت به تأسی از طرح "جبهه مشترك دفاعی" که توسط "رهبر شهید" ارایه شده بود، نیست. نخست از همه باید برایتان تذکر دهیم

برای ما روشن است که قشر سیاسی شما، همه از همین منطق برخوردارند و یکی از دلایل عمده سقوط مقاومت غرب کابل نیز ذوحیاتین بودن عناصری مثل شما بود که از غرب کابل تا تهران، منطق و باور و ایمان شان یکصدو هشتاد درجه تفاوت داشت. اکنون جامعه نیز میداند که موجودیت مسوولین سیاسی مثل شما، یگانه علت تضعیف شدن موضع سیاسی و نظامی جامعه است.

که اکنون اسم "رهبر شهید" مثل واژه "مردم"، به مشابه تکیه کلام بی ماهیت در گفتار شما تبدیل شده است که هدف آن صرف فریب دادن مردم است. وقتی شما در حضور آقای ابراهیمی، "رهبر شهید" نمی گویید و "استاد شهید" می گویید، آیا ناشی از بی ایمانی شما در مورد رهبری جامعه هزاره نیست؟ آیا ترس از کاربرد کلمه "رهبر"، ترس از "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران نیست که همچون استالین، که صرف خود را رهبر کمونیستان جهان می دانست، وی نیز تنها خود را "مقام معظم رهبری" شیعیان جهان می بیند؟ چه فرق است بین شما و یك کمونیست که یکی از ترس مقام معظم رهبری خویش، خود را "منشی عمومی" لقب می داد و یکی از ترس مقام معظم رهبری خویش، خود را "دبیرکُل" لقب می دهد؟ می بینید که برده گی ایدیالوژیك کمونیستی و شیعی، هر دویش یك پیامد دارد و آن عبارت از قربانی نمودن شخصیت رهبری یك جامعه در پای "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه است. با صراحت از شما می پرسیم که اگر در برابر "رهبر شهید" صداقت دارید، چرا "رهبر شهید" را در حضور آقای ابراهیمی به "استاد شهید" تبدیل می کنید؟ آیا این بدان مفهوم نیست که شما بت رهبری سید علی خامنه ای را به جای بت رهبری استالین می پرستید؟

شما می گویید که «استاد شهید مزاری (ره) طرحی را برای ربانی و مسعود پیشنهاد کردند که حکایت از جبهه مشترك دفاعی در برابر تعرض، انحصار طلبی و خود کامگی را داشت»؛ ولی این را نمی گویید که وقتی این طرح از جانب بنیانگذاران فاشیزم نوین رد گردید و نه تنها حملات نظامی خویش را بر علیه مقاومت غرب کابل تشدید کردند، بلکه در روز سقوط مقاومت غرب کابل، حتی از شلیك با غول پیکر و اراگان و هلیکوپتر توپدار بر جمعیت فراری زنان و اطفال نیز دریغ نورزیدند، در واقع فاشیزم بر طرح انحصار قدرت سیاسی خویش و "انهدام کامل جامعه هزاره" باور کامل داشت. مسعود و ربانی وقتی زمام قدرت را در دست داشتند، مجزا از این مسعود و ربانی بودند که امروز در جوار شما قرار دارند و پای بوسی های سیاسی، یگانه تاکتیك آنها را برای حفظ بقای شان تشکیل می دهد. این دو جلاد وقتی برای تحکیم پایه های انحصار حاکمیت خویش، انسان می کشتند، صرف با نابودی مقاومت ملی جامعه هزاره و شهادت پیشوای شهید آن بود که "تشنه بودن شان به خون هزاره" اطفا گردید. و همین اکنون وقتی در جوار جامعه هزاره قرار می گیرند، نه براساس تعهد شان نسبت به عدالت و دیموکراسی، بلکه برای کشانیدن این جامعه به عنوان یك سپر دفاعی در برابر "طالبان" است. آیا باور می کنید که سفاکان قتل عام گر یك جامعه، واقعاً به دوستان صدیق این جامعه تبدیل شده می توانند؟

"شورای عالی دفاع" زمانی می توانست مطابق به طرح دفاعی "رهبر شهید" باشد که آقایان ربانی و مسعود هنوز هم در موضع قدرت خویش می بودند؛ چون آنگاه حداقل می توانستیم چنین توجیه کنیم که چشم پوشی آنها از قدرت و قرار گرفتن شان در جوار جوامع عدالتخواه، بیانگر حسن نیت سیاسی شان بعد از پی بردن به اشتباهات شان است؛ ولی موجوداتی متواری روسیاه شده و ذلیل، چطور می توانند با امضای کنونی خویش در پای سند "شورای عالی دفاع"، زبونیت سیاسی و نظامی خویش را کتمان کنند؟ شما باید بدانید که اصیل ترین مواضع سیاسی و صدیق ترین نیات دشمن، در زمان قدرت آنها مطرح می گردد، ورنه هر حزب و نیروی سیاسی قبل از به قدرت رسیدن خویش صبغه مترقی و انسانی داشته اند!! اگر هیچکسی مفهوم واقعی این حرف را درك نکند، ما و شما به خوبی درك می کنیم که چگونه با شعار "ستم ملی" از جوار ما برخاستند و تیغ "فاشیزم ملی" را برای اولین بار بر گردن جامعه ما آزمایش کردند! مگر هماهنگی مشترك با "سیاف" برای کوبیدن غرب کابل، از عقب آن سیاست احمد شاه مسعود نبود که اتحاد با سیاف (پشتون) برای جنگ با حزب وحدت (هزاره ها) و بعداً تضعیف پشتون ها و هزاره ها را از طریق ایجاد جنگ بین این دو حزب، برای تحکیم پایه های حاکمیت فاشیستی اش ضروری می دانست؟ کسی که جنگ میان پشتون و هزاره ها را برای نابودی هر دوی آنها دامن زد، آیا امروز می تواند با شعار "خطر انحصار مجدد حاکمیت توسط پشتون ها (طالبان)" فاشیزم ملی خود را برای ما تبرئه کند؟ آیا احمد شاه مسعود و ربانی خود را بانی "طالبان" نمی دیدند و با حیله مکارانه اتحاد برای نابودی مقاومت غرب کابل را تایید نکردند؟ اگر شما بعد ازین همه واقعیت ها، ائتلاف خنجان را بازهم بنابر طرح دفاعی "رهبر شهید" اعلان می دارید، ما می گوییم که اولین خاین در برابر آرمان عدالتخواهانه هزاران قربانی فاشیزم سیاسی احمد شاه مسعود و ربانی هستید که حتی شخصیت ملی "رهبر شهید" را نیز خاینانه برای اهداف سیاسی خویش لجن مال می کنید. چرا اعتراف نمی کنید که بزرگترین جبهه مقاومت ملی جامعه هزاره توسط فاشیزم نوین ربانی و مسعود سرکوب گردید و اکنون شما جبهه بامیان را برای دفاع از همین فاشیزم بسیج کرده اید؟ گیریم که "طالبان" انحصار طلب اند، ولی خون ده ها هزار انسان این ملت با دستان کدام بانیان انحصار فاشیستی ریخته شد؟

وقتی شما نام فجایع ملی فاشیزم نوین احمد شاه مسعود را "زعامت نابالغ" لقب می دهید تا چنین نتیجه بگیرید که "بهرحال ضرر را از هر جایی که گرفته باشیم بازهم نفع است"، این را جامعه حاتم بخشی سیاسی می گوید که صرف می تواند دل نماینده مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای را خوش سازد. ببینید که شما چه می گویید: «دفاع مشترك با میکانیزم و ارگان عمده خود بوجود آمده است و این میکانیزم متکی بر توافقات اصولی است ... ما با این پیمان بصورت یك پیمان ستراتژیکی می نگریم و هرگز اعتقاد به تاکتیکی بودن آن نداریم.» ولی به تعقیب این حاتم بخشی خویش در مورد عدم صداقت هم پیمانان جدید خویش ابراز شك عمیق نموده می گویید: «این دیگر مربوط به حال نیست، زمان

> ***بیایید شرافتمندانه جامعه صدیق تان را قناعت بدهید که بر کدام چهره و منطق تان اعتماد کند؟ آن چیزی که در حضور آقای سیاسی و مذهبی تان می گویید یا آن چیزی که در نشریه های متعهد به سرنوشت جامعه هزاره می نویسید؟ حالا که شما با یك جست درون آب پریدید، سرنوشت جامعه در خشکی چه کار شود؟***

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ماهیت و نیت هریك از اعضا را بخوبی مشخص خواهد کرد ... اگر در فردای آن مسائل دیگری بوجود آید بازهم هرگز ما ضرر نکرده ایم.»

آقای ناطقی،

اگر قهرتان نیاید، ما از متن جامعه برایتان می گوییم که شما نامرد سیاسی هستید. دلیل ما اینست که وقتی ائتلاف خنجان را دارای "میکانیزم اصولی" و "یك پیمان استراتژیکی" می بینید، اما در عین حال آنقدر نسبت به صداقت سیاسی هم پیمانان خویش بی درك و بی باورید که آن را به زمان آینده منوط می سازید، آیا در حقیقت بازهم جامعه را قربانی اهداف گنگ سیاسی خویش نمی نمایید؟ شما چطور می توانید ادعا کنید که بعد از خیانت هم پیمانان خویش "بازهم هرگز ضرر نخواهیم کرد"؟ آیا تاکنون ندانسته اید که بعد از خیانت احمد شاه مسعود به ائتلاف جبل السراج، بزرگترین ضربه سیاسی و اجتماعی بر جامعه هزاره وارد آمد؟ ریختن خون هزاران انسان، سقوط مقاومت غرب کابل، شهادت صدیق ترین پیشوای شهید جامعه، فلج شدن جامعه از لحاظ اقتصادی، آواره شدن صدها هزار انسان، آیا اینها همه ضررهایی نیستند که بعد از خیانت احمد شاه مسعود بر جامعه ما تحمیل شدند؟ اگر شما هیچ ضرر خیانت هم پیمانان کنونی خویش را درك نمی کنید، یك ضرر آن را برایتان می گوییم که آن عبارت از به وجود آمدن جنگ ناخواسته اجتماعی ما با جامعه برادر پشتون خواهد بود که از بادغیس الی کابل با این جامعه پلوان شریکی دارد. آیا درك می کنید که چه می گویید و چگونه برای به دست آوردن رضایت "مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای"، خیانت عظیم را نسبت به دیدگاه ملی و سیاسی جامعه مرتکب می شوید؟

این حرف خیلی ها ساده است که جنگ ها را شیطانی بخوانیم و بگوییم که «... که اسرا را زنده زنده به آتش کشیده اند و خانه محقر مردم سوزانده می شود.» بلی، ما حتی می دانیم که عامل این جنایات غیر انسانی کیست؛ ولی آیا شما خود می دانید که اکنون متحد همان شیطان قتل عام گر غرب کابل اید که امروز در دهن دره پنجشیر اسرا را زنده آتش می زند؟ اگر شما اینقدر مقدس و انساندوست هستید، چگونه می توانید که بازهم در همجواری خویش با فاشیستان، از اهداف ستراتیژیك پیمان "شورای عالی دفاع" حرف بزنید؟ چرا می خواهید جامعه را از اعتراض باز دارید که موجودیت سیاستی شما را در جوار فاشیستان ضد بشر، عجولانه ترین اقدام نابخردانه سیاسی شما نظر به دستور "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای" می بیند؟

همین اکنون ناظریم که هیچیك از مواد سه گانه توافقنامه خنجان، جامه عمل نپوشیده است: هیچیك از رهبران و شخصیت های ملی کشور به غیر از رهبران جناح های ائتلاف در شهر مزار جمع نشدند؛ و حتی آقای حکمتیار که تا دیروز تمام هم و غم شان را کشاندن حزب وحدت اسلامی و جنبش شمال در جوار ربانی و مسعود تشکیل می داد، امروز اتحاد این نیروها را بعد از "توافقنامه خنجان" پدیده نامیمون ملی می داند؛ چون فعلاً مسعود و ربانی را پس از سقوط حاکمیت شان، صرف یك نیروی اجتماعی بر ضد جامعه برادر پشتون می بیند. اکنون به وضاحت درك می گردد که تشکیل شورای عالی دفاع به شکست مواجه شده و غیر از موتلفین،دیگر هیچ نیروی نظامی و سیاسی شامل ائتلاف نگردیده است و به همین ترتیب نقض کننده ماده سوم توافقنامه خود حزب وحدت اسلامی است که تاکنون با وجود حملات پیهم "طالبان" بر دو جناح ائتلاف در بادغیس و شمال کابل، صرفاً و صرفاً نظاره گر جنگ بوده و به "دفاع مشترك" نپرداخته است.

آیا شکست ائتلاف در اولین اهداف خویش، بیانگر این حرف نیست که این ائتلاف به علت سراسیمه گی مطلق سیاسی و بنابر دستور اجانب بوده است؟

بگذارید در بخش دوم نظریات تان در مورد جامعه هزاره (و یا به تعبیر خاینانه سیاسی شما، "جامعه شیعی")، مجدداً از شما ابراز تشکر نماییم؛ چون ما معتقدیم که اگر هر موضع سیاسی و هر منطق انسان بر اساس واقعیت و باورهای آن باشد، هیچگاهی دیدگاه مشخص سیاسی جامعه تبدیل به ابهام و سردرگمی سیاسی نمی شود. شما اگر هیچ کار نکرده اید، حداقل با افشای راز های عقب پرده دریك و نیم سال اخیر، بزرگترین خدمت را برای نسل های کنونی و نسل های آینده جامعه انجام داده اید. وقتی شما اعتراف می دارید که "پیام مقام معظم رهبری آیت الله خامنه ای را قبل از اینکه آن را یك پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم"، ما دیگر هیچ حرفی با شما نداریم؛ چون اینجا متوجه می شویم که خاین کیست و چگونه مذهب شهادت پرور و مذهب عدالت پسند را تبدیل به مرجع تابعیت سیاسیی نموده اید که ایمان شما را نیز افسار زده است. شما می دانید و آخرت تان، و مامی دانیم و دنیای ما، که نباید مسوولین سیاسی برده اجانب، با شعار "بلوغ سیاسی جامعه"، اراده سیاسی بیگانه گان را بر اراده ملی و سیاسی ما تحمیل کنند.

> **ما معتقدیم که اگر هر موضع سیاسی و هر منطق انسان بر اساس واقعیت و باورهای آن باشد، هیچگاهی دیدگاه مشخص سیاسی جامعه تبدیل به ابهام و سردرگمی سیاسی نمی شود.**

وقتی شما بیان می دارید که توافقات ۱۲ ماده ای در راستای پیام مقام معظم رهبری تان بود، ما می گوییم تحسین بر صداقت تان در درگاه ارباب تان؛ چون از این به بعد دیگر به خوبی می دانیم که شعار های "قطع جنگ و برادر کشی" صرفاً وسیله ای برای کتمان نمودن بی اراده گی شما در برابر اراده "مقام معظم رهبری" شماست. وقتی شما اعتراف می دارید که رهبری حزب تان تا کنون ۲۸ هیأت برای انفاذ فتوای "مقام معظم رهبری" در ساحات مختلف ارسال داشته است، حالا ما پی می بریم که منطق ظاهری مخالفت با خاینین درباری، جز فریب سیاسی مردم و فرونشاندن احساسات مردم در برابر خاینین، چیز دیگری نبوده است.

وقتی شما اعتراف می دارید و حتی آقای ابراهیمی، نماینده مقام معظم رهبری تان را شاهد می گیرید که هیأت اخیر بنا بر مشوره و "موافقت جنابعالی" رفتند تا صلح را در "جامعه شیعی" برقرار سازند، ما دیگر هیچ ادعایی نداریم که چگونه بر باور های ملی و سیاسی جامعه هزاره پول سیاسی می پاشید. وقتی شما اعتراف می دارید که "حزب وحدت اسلامی بعد از تحولات کابل و سقوط دولت

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

ربانی بدستان طالبان مصوبات بسیار خوب و صادقانه داشته است..."
و این صداقت عبارت از این است که "حتی دبیر کُل حزب وحدت وعده امکانات واعاشه و اباته برای آنها (خاینین ملی) داده است اخیراً شما شنیدید که حزب وحدت اسلامی در شورای مرکزی مصوبه داشته است و از جناب آقای اکبری که از کابل بیرون شده دعوت کردند در بامیان بیاید"، ما می گوییم که بزرگترین گام صداقت خویش را در برابر جامعه بر داشته اید؛ چون ثابت می سازید که "استفراغ شده ها" اکنون دوباره به دهن گذاشته می شوند و "اکبری خاین" را "جناب آقای اکبری" لقب می دهید!! شما برای آقای آبراهیمی خطاب می کنید و می گویید: "... در مزار شریف استاد محقق برخوردش با آقایان که از کابل رانده شدند چگونه بوده است و شما همه شنیدید تمام این رفتار ها ناشی از حسن نیت و صداقت حزب وحدت و رهبری آن است و ما از تمام اقدامات دبیرکُل حمایت می کنیم..."

آری آقای ناطقی،

ما همه شنیدیم که شما چه کار نامه ای را اجرا کردید! شنیدیم که آقای محقق، سید فاضل، سید مرتضوی، ربانی، سید علی جاوید و سید لولنجی را بر سر مرقد پاك رهبر شهید خلق برد، شنیدیم که امروز برای سید علی جاوید، دفتر رسمی در مزار داده شده است، شنیدیم که در پای این آشتی مقدس، حاجی احمدی، سالار صدیق رهبر شهید، چون نذر میمون قربانی شد... همه چیز را می شنویم، ولی این چیز ها را از زبان شما نشنیده بودیم تا شك مان به باور و یقین کامل تبدیل شود که دستیار خاینین، یگانه پاسدار حقوق آقایی سیاسی و مذهبی خاینین در درون جامعه هزاره بوده است. همه چیز را شنیده بودیم، ولی این را نشنیده بودیم که شما با زبان خود، ماهیت عناصر ذوحیاتین سیاسی را افشا کنید. حالا شنیدیم و مطمین باشید که از این به بعد، منطق عناصر ذوحیاتین سیاسی نمی تواند که کوچکترین تأثیری بر تفکر جامعه ما داشته باشد؛ حالا وقتی شما برای ما مضمونی بفرستید و در آن بنویسید که "اقتدار اجتماعی هزاره را همانگونه که فاشیزم کابل به زبان خود تشخیص داده است، قوت های بیرون مرزی (ایرانی ها) هم آن را بستر نامناسب در تطبیق پلانهای ناانسانی خود می بیند و لذا سیاست انهدام اجتماعی هزاره بر محوریت فاشیزم کابل با دستیاری خاینان و حامیان خارجی آنها (ایرانی ها) اینگونه تبارز یافته است و تا انهدام جامعه هزاره و اسارت مطلق آن هرگز این سیاست کنار گذاشته نخواهد شد." ما حتماً به خاطر می آوریم که در وجود شما ظرفیت دیگری نیز وجود دارد که خیلی ها با صراحت و بدون تردید بیان می دارد که "پیام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای را قبل از اینکه آن را یك پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم"!

ولی یك چیز را شما اکنون از ما بشنوید که هواداری از حزب وحدت آنچنان نیست که شما بیان می دارید که «فضای سیاسی جامعه را مطابق با سیاست حزب وحدت اسلامی عیار نماییم» بلکه هواداری از حزب وحدت را منوط بدین می دانیم که چگونه این حزب، تصامیم سیاسی خویش را مطابق به اراده سیاسی جامعه عیار می سازد. برای شما اگر حزب اصالت دارد، برای ما جامعه اصالت دارد. اراده سیاسی جامعه را قربانی اراده "مقام معظم رهبری آیت الله سید علی خامنه ای کردن"، عبارت از تعهد برده منشانه افراد یك حزب است که حتی به آرمان سیاسی و ملی بدنه حزب خویش نیز خیانت می نمایند، چه رسد به اینکه اراده ملی و سیاسی جامعه را فدای خواست و منافع اجانب کنند.

شما برای جامعه دستور می دهید که "باید تبعیت از سیاست شورای مرکزی مدنظر باشد"، ولی توقع جامعه از شورای مرکزی اینست که باید افرادی مثل شما را در اولین فرصت، خاین به منافع ملی جامعه هزاره و ملت افغانستان اعلان دارد، و اگر در این شورای مرکزی همه مثل شما می اندیشند و شما سخنگوی برحق سیاسی آن در حضور"مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای" هستید، ما می گوییم که سیاست این شورا نه تنها قابل تابعیت نیست، بلکه نظر به وصیت "رهبر شهید" ایستاده گی و مخالفت با آن وظیفه مقدس ملی و سیاسی هر فرد جامعه است؛ چون اگر به "بلوغ سیاسی جامعه" ایمان دارید، بپذیرید که جامعه آگاه در قدم اول نمی تواند "اسپ گادی" سیاستبازان مزدور و گوش به فرمان "مقام معظم رهبری" کشور های بیگانه باشد. جامعه آگاه می داند که خودش دارای سرنوشت ملی و سیاسی خاص خودش بوده و پیامد اول برده گی برای اجانب، محکومیت این جامعه درسطح ملی است؛ آیا نمی پذیرید که محکومیت یك جامعه در سطح ملی، یگانه علت شکست تاریخی آن بوده است؟

شما برای جامعه دستور می دهید که "باید تبعیت از سیاست شورای مرکزی مدنظر باشد"، ولی توقع جامعه از شورای مرکزی اینست که باید افرادی مثل شما را در اولین فرصت، خاین به منافع ملی جامعه هزاره و ملت افغانستان اعلان دارد.

شما بازهم دستور می دهید که «حزب وحدت اسلامی گاهی مثلاً موقف سیاسی دارد یا مثلاً در رابطه با یك جریان می جنگد و در فردای آن با همان جریان وارد مذاکره می شود. تمام اینها در منطق و فرهنگ سیاسی حزب وحدت اسلامی مبتنی بر اصل و قاعده است، اگر کسی با ما جنگید دفاع می کنیم، اگر کسی با ما گپ زد با آن گپ می زنیم ما دنبال هدف خود روان هستیم و می خواهیم در جامعه صلح و امنیت برقرار شود و هرگز طرفدار جنگ نیستیم»، ما برایتان توصیه می کنیم که وقتی شما اینقدر منفعل هستید که دفاع تان منوط به اراده جنگی دیگران و مذاکره تان بازهم منوط به اراده دیگران است و هدف و قاعده بینش شما را صلح تشکیل می دهد، چرا سلاح خود را به زمین نمی گذارید و تسلیم نمی شوید؟ فراموش نکنید که دیگران از عقب ستراتیژی مشخص خود با شما وارد جنگ و مذاکره می شوند، ولی ستراتیژی شما چیست که برای آن می جنگید و یا ضرورت مذاکره برای آن را دارید؟ برایتان قول می دهیم که شما سلاح خویش را به زمین بگذارید و بعد از سید علی خامنه ای، سید فاضل را به رهبری تان قبول کنید، به هدف "صلح و امنیت" خویش نایل می آیید!

بیایید در مقاله شما تحت عنوان "انهدام جامعه هزاره، سیاست

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

محوری فاشیزم کابل" بخوانیم که می پرسید: « فاشیزم کابل، چرا علیرغم مشکلات طاقت فرسا که در ماحول خود ایجاد کرده است آرام نمی گیرد؟ علت آن را باید در تعهد و اسارت اکبری ها، سید عالمی ها و مصطفی کاظمی ها مشاهده کرد و تا زمانیکه شیعه های برده در جوار حاکمیت انحصاری و فاشیزم نژادی وجود داشته باشد، قطعاً باید انتظار هرگونه فاجعه های اجتماعی و نفاق سیاسی در جامعه خود را نظاره گر باشیم. پیشگام مرگ در سیاست انحصار و فاشیزم، شیعه های برده ایست که نقش تحمیق مذهبی و ذلالت انسانی را در کنار دشمن برای انهدام ما تدارك دیده است.» وقتی می خوانیم که شما اینقدر واقعیت ها را در مورد ستراتیژی دشمنان برای "انهدام جامعه هزاره" می دانید، آیا قبول نمی کنید که باید قبل از هدف صلح و امنیت، نابودی این دشمنان را به هدف خویش تبدیل کنید؟ وقتی دشمنان با این عرض و طول خصومت و خیانت وجود دارند، آیا کسی نخواهد پرسید که سیاست انفعالی صلح طلبانه حزب وحدت، سیاست خلق فریبی نیست؟ ما نمی گوییم که صلح "منطق و فرهنگ و اخلاق سیاسی" شما نباشد، ولی آیا درك نمی کنید که در جهان شیادهای انحصارگر فاشیست، شما نباید آگاهانه و با اراده آهنین برای ستراتیژی عدالت سیاسی و دیموکراسی جنگ کنید و با هر ضربه خویش بر تنه دژخیم، موجودیت عادلانه خویش را در حافظه ها زنده نگهدارید؟ شما تا هنوز این فارمول ساده سیاسی را درك نکرده اید که باید دشمنان صلح و عدالت را با جنگ نابود کرد و مکاره گی "صلحجویانه" صرف منطق آنعده از خود فروخته گانیست که آرمان سیاسی و هدف اجتماعی خویش را منوط به اراده جنگ و مذاکره دیگران سازد.

آقای محترم ناطقی،

تو در غرب کابل یك شلیك نکردی و شورای مرکزی به غیر از اینکه زمینه ساز بزرگترین توطیه برای خموش نمودن مقاومت عادلانه ملی جامعه بود، دیگر سهمی در جنگ نداشت؛ ولی این جامعه بود که در طی سه سال، حماسه مقاومت تاریخی خویش را ایجاد کرد. حال درك می کنید که فرق میان آرمان سیاسی جامعه و تصامیم شورای مرکزی یك حزب در کجاست؟ جامعه وقتی اراده کرد که آزاد شود، در زودترین فرصت رهبر صدیق خویش را از میان بستری انتخاب می کند که جز توطیه و خیانت و سرسپرده گی برده منشانه برای اجانب، دیگر فکر و اندیشه ای ندارد؛ آیا تاکنون درك نکرده اید که شما آنقدر بزرگ نشده اید که اراده سیاسی و آرمان تاریخی یك جامعه را در قدم های چند مسوول یك حزب قربانی کنید؟ "بلوغ سیاسی جامعه"، بیانگر اولویت اراده سیاسی جامعه بر اراده سیاسی شورای مرکزی یك حزب است. دوسال است که مقام معظم رهبری شما آیت الله سید علی خامنه ای تلاش دارد که خاینین ملی درباری را دوباره شامل شورای مرکزی حزب وحدت سازد؛ ولی چرا با وجود مصوبه شورای مرکزی برای پناه دادن اکبری و سید فاضل و دیگر خاینین، بازهم این شورا جرأت نمی تواند که مجدداً اسم خاینین را در لست خویش درج کند؟ آیا این مثال بارز ثابت نمی سازد که تصامیم شورای مرکزی در تناسب با اراده سیاسی جامعه، به مشابه یك قطره آب در برابر موج قدرتمند دریاست؟

آقای محترم ناطقی،

یك چیزی را که بدان اعتقاد داریم، اینست که تیپ شما به همه چیز آگاه است. خوب می دانید که ماهیت خیانت در برابر جامعه هزاره از کجا آب می خورد، خوب می شناسید که خاینین تشیع درباری از چه عقیده و خصومت تاریخی در برابر جامعه هزاره برخوردارند و اینرا نیز به خوبی می دانید که فرهنگ انحصار، چگونه بنا بر ماهیت فاشیستی خود جوامع حق طلب را قتل عام می کند، و همچنین این را نیز می دانید که پیروی شما از پیام مقام معظم رهبری آیت الله سیدعلی خامنه ای، باعث چه محکومیت ملی و سیاسی حزب شماست، این را نیز می دانید که منطق آبی در درون آب و منطق خشکی بر روی زمین، باشنده گان آبی و خشکی را مجاب می کند؛ ولی آیا یك چیز را اعتراف نمی کنید که منافع کاملاً فردی تان، بیش از منطق های متضاد تان برایتان تقدس دارد؟ چرا تاکنون بازهم به نام "بلوغ سیاسی جامعه" می خواهید چیزی را به خورد جامعه دهید که به خوبی واقفید باعث هلاکت جامعه می شود؟ بپذیریم که جامعه آشتی نمودن شما را با فاشیزم تشنه به خون هزاره و با خاینین ملی درباری به علت "منطق و فرهنگ و اخلاق سیاسی" شما نسبت به "صلح" قبول کند و بازهم مثل یك و نیم دهه "حمایت مردمی" باعث بقای سیاسی و مادی شما شود، آیا هیچ فکر کرده اید که خیانت دستیاران خاینین، بیشتر از خاینین جامعه را هلاك خواهد ساخت؟ آیا واقعاً آرمان و هدف تان این نیست که برای "مقام معظم رهبری" تان، دیدگاه منطقی جامعه را نابود کنید؟ بیایید بپرسیم که آیا با این هستی ذوحیاتین خویش، نه تنها خیانت به جامعه، بلکه حتی خیانت به "مقام معظم رهبری" و خاینین ملی نیز نمی کنید؟ آیا واقعاً بدین باورید که تا آخر برای موقف و منافع فردی خویش، امکان ذوحیاتین بودن را برای خویش حفظ خواهید کرد؟ هیچ درك کرده اید که جوامع نسبت به هر چیز می توانند بی اعتنا باشند، ولی نسبت به باور و شناخت تاریخی خویش نمی توانند بی اعتنا و بی تفاوت بمانند؟ آیا مقاومت جامعه را در غرب کابل و معیار رهبری سیاسی و اجتماعی "رهبر شهید" را در جامعه آنقدر دست کم می گیرید که اکنون جامعه صرف با نام "رهبر شهید"، در جوار فاشیزم کابل و خاینین ملی درباری آن قرار گیرد؟

اعتراف می کنیم که جامعه صادق است؛ ولی آیا تعهد در برابر سرنوشت ملی و سیاسی این جامعه محروم و فقیر، الزام صادق بودن تا پای خون را بر ما وارد نمی کند؟ و چرا نمی خواهیم که صادق باشیم؟ مگر نه اینست که قشر سیاسی شما بیشتر از صداقت، به خیانت ایمان دارد؟ اگر اینچنین نیست، لطف نموده شما

> جامعه وقتی اراده کرد که آزاد شود، در زودترین فرصت رهبر صدیق خویش را از میان بستری انتخاب می کند که جز توطیه و خیانت و سرسپرده گی برده منشانه برای اجانب، دیگر فکر و اندیشه ای ندارد.

خود مشخص نمایید که ما کدام منطق تان را انتخاب کنیم و مطابق به آن عمل نماییم؟ آیا این شما نیستید که می گویید: «سیاست انهدام اجتماعی هزاره بر محوریت فاشیزم کابل با دستیاری خاینان و حامیان خارجی آنها (ایران) این گونه تبارز یافته است و تا انهدام جامعه هزاره و اسارت مطلق آن هرگز این سیاست کنار گذاشته نخواهد شد»؟ آیا این حرف را قبول کنیم یا این حرف دیگر تان را که صادقانه بیان می دارید: «ما و شما نمی توانیم منکر اثرات توافقات باشیم که آن توافقات را با کمك و حسن نیت دوستان (ایرانی) خود به ثمر رساندیم در این میان ابعاد اعتقادی و معنوی آن توافقات از همه کرده حایز اهمیت است و در واقع زیربنای تفاهمات سیاسی، اعتقاد مشترك جامعه (دو جناح حزب) مبنی بر قطع جنگ و برادرکشی بوده است. ما معتقدیم که جنگ و برادرکشی حرام است ما پیام (فتوای) مقام معظم رهبری حضرت آیت ا... خامنه ای را قبل از اینکه آن را یك پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم.»

لطفاً انتخاب نمایید که کدام منطق شما را بپذیریم: آن منطقی که ما را به جنگ علیه فاشیزم کابل، خاینین درباری و حامی خارجی آنها آیت الله سید علی خامنه ای دعوت می کند، یا این منطق آخری شما را که دلالیت برده منشانه مذهبی برای به دست آوردن رضایت سیاسی سید علی خامنه ای است؟ اگر خیانتی در میان نیست، اگر منطق ذوحیاتینی، اصل آهنین برای منافع کاملاً فردی شما نیست، به یقین که قبل از انتخاب برای ما، یك منطق را برای خود انتخاب کنید تا حداقل جامعه بداند که دیگر در میان دشمنان جامعه و خود جامعه، قشر سیاسیی وجود ندارد که عناصر آن در ظاهر هم با دشمن جامعه موافق اند و هم با خود جامعه، ولی در اصل نه با دشمن جامعه اند و نه با خود جامعه؛ بلکه خط خیانت سیاسی ذوحیاتینی را در جامعه تعقیب می کنند و صرف برای خود و فردیت خویش زنده گی دارند. اگر می گویید نه، لطف نموده روشن نمایید که چطور ممکن است آدم هایی وجود داشته باشند که یك گام آنها بالای درجه صفر است و گام دیگر شان بالای درجه یکصد و هشتاد! وقتی در ظرف چهار ماه، گردش یکصدوهشتاد درجه ای دارید، آیا جامعه حق ندارد بپرسد که شما نه هدف دارید، نه ستراتیژی؛ و اشخاص فاقد هدف و ستراتیژی چگونه می توانند بنا بر یك تعهد ایمانی، مسوولیت سیاسی خویش را در قبال سرنوشت ملی و سیاسی جامعه ایفا نمایند؟ این را مشخصاً از شما پرسیدیم، آقای ناطقی، چون فعلاً یگانه فرد ذوحیاتینی هستید که سند موثق بی تعهدی خویش را برای جامعه ارایه داشته اید؛ و شما از ما بهتر می دانید که فعلاً فضای سیاسی جامعه را قشر ذوحیاتین شما پر می نماید؛ ولی این را از طرف ما بپذیرید که این تقدیر جامعه نیست که تا به ابد قربانی خیانت های از خود و بیگانه شود؛ چون اگر با هر کرده و گفته شما موافق نباشیم، با این حرف تان کاملاً موافقیم که جامعه به "بلوغ سیاسی" خویش رسیده است و این بلوغ بیشتر از هر چیز بر سست شدن ریشه سیاسی عناصر خاین خودی تأکید دارد. پذیرش این واقعیت اکنون دشوار است؛ ولی فردا همیشه با طلوع تازه آغاز شده است و بگذارید که طلوع فردای ما، با افشا شدن منطق ذوحیاتینی شما، به طلوع زربن رستاخیز نجات جامعه تبدیل شود. این دعای ماست که روز میعاد آن را چون یگانه نیاز اجتماعی خویش، هردم به درگاه ایزد آگاهی و عدالت پیش می کشیم؛ چون ایمان داریم که آزادی می آید و چتر سیاسی خرافی هر "مقام معظم رهبری" را می دراند؛ و این آرمان پاك ما برای رستاخیز ملی ماست.

از منطق واحد برخوردار شوید
خیانت به مذهب و سیاست نکنید و ...
اگر ایمان به خدا و عدالت وی دارید،
بروید رزق تان را از طریق حلال به دست آرید!

"عصری برای عدالت"

... که آن خانه دو در دارد

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد
درین بازار عطاران مرو هر سو چو بی کاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
ترازو گر نداری پس ترا زوره زند هرکس
یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد
ترا بردر نشاند او به طراری که می آید
تو منشین منتظر بر در، که آن خانه دو در دارد
به هردیگی که میجوشد، میاور کاسه و منشین
که هردیگی که میجوشد، درون چیزی دیگر دارد
نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد
بنال ای بلبل دستان، ازیرا نالهء مستان
میان صخره و خارا، اثر دارد اثر دارد
چراغست این دل بیدار، به زیر دامنش می دار
ازین باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد
چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه ای گشتی
حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد

مولوی

حق تعیین سرنوشت ملی و خودارادیت سیاسی

جنبش و سازمانی می تواند به پیروزی برسد که اهداف ملی و سیاسی خویش را به وضاحت و روشنی درك کند؛ به همین ترتیب جامعه و ملتی به تحقق آرمان های خویش موفق می شوند که اهداف سیاسی خویش را بدانند و از این نکته نیز واقف باشند که کدام موقعیت سیاسی و کدام موضعگیری سیاسی می تواند آنها را به پیروزی برساند. به طور مثال در شرایط کنونی که جامعه ما برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی خویش مبارزه می کند، هر فرد جامعه باید بداند که اولاً حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی چه معنی دارد و هدف سیاسی جامعه ما چیست، ثانیاً جامعه ما در سطح ملی از کدام موقعیت سیاسی بر خوردار است و ثالثاً برای نیل به اهداف خویش دارای چگونه موضعگیری سیاسی باید باشد.

حق تعیین سرنوشت ملی چیست؟

در ساده ترین بیان سیاسی، حق تعیین سرنوشت ملی عبارت از حقی است که یك جامعه (و حتی یك انسان) را از تمام حقوقی برخوردار می سازد که دولت، ممثل قانونی، قضایی و اجرائیوی آن است؛ یعنی وقتی ما تابعیت سیاسی یك دولت را داریم، این بدان مفهوم است که ما نه تنها منسوب به یك ملت، بلکه صاحب حکومت سیاسی و کشور نیز می باشیم و در این دولت هر قانونی که نافذ باشد، ارگانهای مقننه، قضائیه و اجرائیه، مصوونیت قانونی ما را نیز ضمانت می کنند. این حرف بدین معناست که ما نظر به تابعیت خویش به یك دولت، حتی از حق رهبری دولت و از حق حضور داشتن در تمام قوای سه گانه دولت (قوای مقننه، قضائیه و اجرائیه) نیز برخورداریم و می توانیم به عنوان تبعه یك دولت از طریق اشتراك در تصمیم گیری و از طریق حضور داشتن در قوای سه گانه دولت، در تمام قضایایی که در سطح ملی (یعنی در سطح تمام کشور و حکومت و ملت) جریان دارد، صاحب حق تعیین سرنوشت خود باشیم.

ملاحظه گردد که آیا در صد سال اخیر، جامعه ما از همچون حقی بر خوردار بوده است؟ آقای ربانی همچون امیر عبدالرحمن جابر، قتل عام افشار رابرای قاضی حسین احمد (رهبر حزب اخوان المسلمین پاکستان) چنین توجیه می کند: «این مردم (هزاره ها) بسیار جانی اند... اینها از اولاده های چنگیز خان هستند که هفتصد سال پیش در افغانستان جنگ کرده اند!» وقتی همچون استدلال برای توجیه قتل عام یك بخش ملت، از طریق زمامداران خود ملت بیان می گردد، این واقعیت را آشکار می سازد که جامعه هزاره نه تنها از حق اشتراك در تصمیم گیری دولت، بلکه حتی ازحق زیست درتحت لوای حاکمیت نیز محروم پنداشته می شده است؛ و روشن است که وقتی جامعه ای از حق زیست در یك کشور محروم باشد، بدون تردید که حرف زدن از مصوونیت قانونی این جامعه در سطح ملی (یعنی در سطح کشور و حکومت و ملت)، مزخرف ترین خوش باوری سیاسی را تمثیل خواهد کرد.

حق خود ارادیت سیاسی چیست؟

حق خودارادیت سیاسی، عبارت از آن حقی است که جامعه را صاحب صلاحیت تصمیم گیری سیاسی می سازد. ملاحظه می گردد که تاحق تعیین سرنوشت ملی به دست نیاید، خودارادیت سیاسی یك جامعه برای تصمیم گیری سیاسی، هیچگاهی مطرح بحث شده نمی تواند. حق خودارادیت سیاسی را بدین خاطر به عنوان یك اصطلاح مجزا استعمال می کنند که در بسا موارد با آنکه جامعه صاحب سرنوشت ملی خود است، ولی هیچگونه نقشی برای ابراز اراده سیاسی خویش ندارد. یعنی برای یك جامعه هیچکسی نمی گوید که تو "اولاد چنگیز" هستی و از این کشور نیستی، بلکه بر عکس برایش تلقین نیز می شود که ملك، ملك "بابا"ی توست و غیر از تو، دیگر هیچکسی در این ملك حق ندارد و اگر تو حاضر می شوی که دیگران را حق بدهی، این از جوانمردی و اخلاق میراثی توست! ولی باز هم می بینیم که همین جامعه از اراده سیاسی خویش برخوردار نیست و یك قشر عظمت طلب به نام این جامعه حاکمیت به وجود می آورد و حکومت می کند. مفهوم خودارادیت سیاسی یك جامعه از نقش فعال سیاسی آن در حاکمیت نشأت می کند.

فرض شود حاکمیتی در کشور ایجاد شود که معترف باشد "هر کس در افغانستان است، افغان است" و از تمام مصوونیت های قانونی این کشور بر خوردار می باشد؛ اما در عین حال همین حاکمیت به اراده سیاسی جوامع با هم برادر ملت افغانستان از طریق نماینده گان واقعی(*) سیاسی آنها در حاکمیت، هیچگونه احترامی قایل نباشد. اگر واضحتر بیان گردد، هدف به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، عبارت از به دست آوردن حق تابعیت یك دولت، حق زیست دریك کشور و حق منسوب بودن به یك ملت است که تمام این حقوق باید از مصوونیت قانونی نیز برخوردار باشند، ولی هدف مبارزه برای حق خودارادیت سیاسی، عبارت از احراز صلاحیت سیاسی برای جامعه است؛ یعنی حق خودارادیت سیاسی یك جامعه، اراده سیاسی مردم را برای ساختن یك حکومت، اصل اساسی می داند، نه اینکه یك تعداد افراد (اکثراً به نام یك حزب)، اراده سیاسی جامعه را نابود کنند و همین چند فرد برای ملت "تعیین حکومت" نمایند. حکومت های که بدون اراده سیاسی ملت ها تعیین می شوند، اولین خصیصه

*- امروز ناگزیریم که عبارت "نماینده گان واقعی" را به کار بریم؛ چون اکنون نماینده گان غیر واقعی از قدرتی بر خوردارند که به وجود آمدن حاکمیت ملی را به ایدیال ملت تبدیل کرده اند. اعضای احزابی که خیانت ملی آنها، بارزترین جرم ملی شان پذیرفته می شود و از طریق وابسته گی به اجانب صاحب سرمایه و قدرت سیاسی و نظامی اند، هیچگاهی نمی توانند نماینده گان واقعی جامعه محسوب شوند؛ چون جای این اشخاص دادگاه ملت و جرم تثبیت شده شان خیانت ملی است. آیا خاینین ملی می توانند آورنده گان حاکمیت ملی در افغانستان باشند؟ به همین خاطر است که ناگزیریم "نماینده گان واقعی" مردم را استعمال کنیم!

آنها حاکمیت نمودن بر اساس استبداد سیاسی است. (*)

ما وقتی برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی جامعه خویش مبارزه می کنیم، باید این را نیز مدنظر داشته باشیم که حق خودارادیت سیاسی جامعه خویش را برای ساختن حاکمیت فراموش نکنیم. مبارزه برای به دست آوردن حق خودارادیت سیاسی جامعه در دو بخش صورت می گیرد: یك بخش این مبارزه در برابر حاکمیت های ضد مردمی است و بخش دیگر آن، در برابر احزابی است که از طریق مکر و فریب و تزویر، خود را ممثل اراده سیاسی جامعه مطرح می کنند. این حرف بدان معنی نیست که جامعه باید حتماً بدون حزب سیاسی بوده و خود جامعه وارد عرصه سیاسی شود، بلکه هدف اینست که جامعه باید نگذارد که اعضای یك حزب سیاسی، به نام اراده سیاسی جامعه، با سرنوشت جامعه بازی کنند. موجودیت احزاب سیاسی دریك جامعه ضروری است؛ ولی وقتی احزاب سیاسی حق خودارادیت سیاسی را از جامعه می گیرند، در اینجاست که مبارزه سیاسی جامعه در برابر احزاب ضد مردمی نیز همچون مبارزه سیاسی آن در برابر حاکمیت ضد مردمی مطرح می شود. این نکته را نیز باید تذکر داد که تا کنون تعداد احزاب ضد مردمی، به مراتب بیشتر از احزاب مردمی بوده است. وقتی درك نمودیم که به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودارادیت سیاسی جامعه چیست، مرحله دیگری می رسد که باید قبل از آغاز مبارزه برای به دست آوردن این حقوق، موقعیت سیاسی جامعه خویش را در سطح ملی درك کنیم؛ چون تا درك نگردد که موقعیت سیاسی جامعه ما در سطح ملی در کجاست، ناممکن است که بتوانیم جامعه را صاحب موضعگیری منطقی سیاسی برای مبارزه نماییم.

فعلاً ممثل سیاسی جامعه ما حزب وحدت اسلامی است و همین حزب است که موقعیت سیاسی جامعه ما را در سطح ملی نیز تمثیل می کند. این حزب فعلاً به نام جامعه هزاره در "شورای عالی دفاع از وطن" عضویت دارد. برای اینکه درك کنیم که جامعه ما در شرایط کنونی از چه موضعگیری سیاسی برخوردار است، باید اولاً ماهیت سیاسی حزب وحدت اسلامی را بشناسیم. این حزب یك حزب سیاسی- ایدیالوژیك مذهبی است که تا کنون اکثریت بزرگ مسوولین آن از تفکیك میان "جامعه هزاره" و "جامعه تشیع" عاجز اند؛ یعنی برای مسوولین سیاسی- مذهبی این حزب، جامعه هزاره مطابق به سیاست خاینانه امیر عبدالرحمن و مطابق به تلقینات شیطانی شیعیان درباری، صرف "اهل تشیع" دیده می شود و از هزاره های اهل تسنن و اسماعیلیه در قاموس سیاسی- مذهبی آنان خبری نیست. آیت الله صالحی یکی از رهبران این حزب در آخرین مصاحبه خویش برای تحقق ستراتیژی سیاسی- مذهبی حزب وحدت چنین دعا می کند: "امیدواریم که روزی فرا برسد که یك مورد تشنج هم در تمام مناطق مرکزی بین خود برادران تشیع وجود نداشته باشد و آنروز روز سعادت وعظمت شیعه خواهد بود." این حرف نه تنها ایدیال آقای صالحی، بلکه ایدیال اکثر مسوولین سیاسی حزب وحدت و حتی جمهوری اسلامی ایران نیز است!! خواندن همچون دیدگاه سیاسی، آنهم از دهن یکی از رهبران حزب وحدت اسلامی به خوبی نشان می دهد که هنوز در افغانستان حزب سیاسیی وجود ندارد که ممثل اراده سیاسی جامعه هزاره اعم از سنی و شیعه و اسماعیلیه باشد، به همین علت است که امروز عناصر شیعه غیر هزاره از نقش عظیم سیاسی در درون حزب وحدت اسلامی برخوردارند و نه تنها که تمام سیاستهای حزب وحدت اسلامی را به جهت منافع "جامعه تشیع" رهبری می کنند، بلکه با شهامت می آیند و بر سینه رشید ترین شخصیت های ملی جامعه هزاره در مقر رهبری حزب وحدت اسلامی شلیك می کنند.

سرنوشت اجتماعی، عبارت از سرنوشتی است که بر هر فرد جامعه تحمیل می شود و چرا بگذاریم که مزدوران اجانب با جرم خیانت ملی خویش، سرنوشت سیاه خویش را بر سرنوشت جامعه نیز تحمیل کنند؟

نکته بیش از حد قابل اهمیت در مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، صداقت ملی است. ما باید دقیقاً بدانیم که صداقت ملی چیست؟ چون اگر مفهوم صداقت ملی را ندانیم، هیچگاهی نمی توانیم که در مبارزه خویش برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی پیروز شویم. صداقت ملی، عبارت از آن صداقتی است که در برابر هویت سیاسی و تمامیت ارضی یك ملت مطرح می شود. اگر یك جنبش وابسته به بیگانه گان بوده و نیات ناپاك اجانب را مرجع تقلید سیاسی خویش بداند، آیا این جنبش می تواند که در برابر منافع ملی خویش صادق باشد؟ همین اکنون، موضعگیری سیاسی و موقعیت سیاسی جامعه ما را حزب وحدت اسلامی از طریق عضویت خویش در ائتلاف جدید به نام "شورای عالی دفاع از وطن" تمثیل می کند. "شورای عالی دفاع از وطن" چه معنی دارد؟ کلمه "وطن" در اینجا تنها به مفهوم سرزمین نیست، بلکه به معنای هویت ملی ملت افغانستان نیز است؛ و چرا شورای عالی دفاع از وطن به وجود می آید؟ چون به زعم اعضای این شورا جانب مقابل وابسته به بیگانه گان بوده و آمده است تا "وطن" را از طریق کمك مادی و تسلیحاتی بیگانه گان تسخیر کند؛ بنابرین جناح دیگر ناگزیر است که "شورای عالی دفاع از وطن" را به وجود آورد؛ یعنی با این "شورای دفاع" صداقت ملی خویش را در برابر هویت سیاسی و تمامیت ارضی ملت افغانستان به اثبات برساند.

ولی آیا اعضای "شورای عالی دفاع از وطن" واقعاً به اقتصاد و تسلیحات بیگانه گان وابسته نیستند؟ اینجاست که مفهوم صداقت ملی غرض مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی عرض وجود می کند؛ چون عناصری که به بیگانه گان وابسته اند،

*- در اینجا قابل تذکر است که تعیین حاکمیت برای ملت ها از طریق اعتقادات ایدیالوژیك حزبی، عامل به وجود آوردن سیاه ترین دوران اختناق سیاسی و اجتماعی برای ملت ها بوده است. انقلاب کمونیستی اکتوبر روسیه و انقلاب اسلامی ایران، با وجود دست آورد های خوب اولیه آنها، بعداً به مستبدترین حاکمیت های سیاسی تبدیل شدند که به غیر از حکومتی بر مبنای پایه های استخباراتی- نظامی، دیگر صفتی برای آنها داده نمی توانیم. به همین شکل هر حکومت دیگری نیز که بر اساس تفکر ایدیالوژیك حزبی برای ملت ها تعیین شده اند، پایه های حکمروایی آنها، صرفاً از طریق سیاست کشتار بیرحمانه مستحکم شده است.

ولو پیروز نیز شوند، باز هم از حق تعیین سرنوشت ملی خویش برخوردار نیستند و همچون "طالبان"، یك کشوری نیز پیدا نخواهد شد که آنها را به رسمیت بشناسد.

حزب سیاسیی که تا بناگوش وابسته به اراده سیاسی بیگانه گان باشد و با سرمایه بیگانه گان زنده گی کند و بنا بر مصلحت "مقام معظم رهبری" کشور بیگانه تصمیم جنگ و تصمیم صلح و سازش را اتخاذ کند، آیا این حزب سیاسی می تواند جامعه را برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودارادیت سیاسی آن رهبری کند؟ شعار های یك حزب، مجزا از شخصیت سیاسی اعضای آن حزب است. اگر جامعه شعار های یك حزب را صادقانه بپذیرد، ولی هیچگاهی شخصیت مسوولین سیاسی این حزب را مدنظر نگیرد، در واقع هم اسارت ملی خویش را مسلم ساخته و هم خودارادیت سیاسی خویش را به دست یك جمع افرادی داده است که "مقام معظم رهبری" آنان، دشمن تاریخی حق خودارادیت ملی و سیاسی این جامعه بوده است.

شعار "پیروی از خط خون رهبر شهید" شعاریست که اکنون حتی مرتجع ترین شخصیت خاین غرب کابل نیز می تواند آن را سر دهد، ولی هر فرد جامعه باید قبل از همه این را درك کند که خصیصه بارز و نهایت با اهمیت "خط خون رهبر شهید"، صداقت ملی بود.

این نکته را هیچکسی درك کرده نمی تواند که در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، "جمهوری اسلامی" به الگوی مبارزاتی تمام احزابی تبدیل شده بود که در افغانستان جهاد می کردند. "رهبر شهید" خودش اعتراف می نماید که در جریان جهاد پیرو "خط انقلابی" بود، ولی وقتی دفاع از حق تعیین سرنوشت ملی (یاموجودیت) جامعه هزاره مطرح شد، دیگر اعتقادات ایدیالوژیك به پدیده دست سوم اجتماعی تبدیل گردید. برای پیروزی در مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، باید صداقت ملی بارزترین وجهه شخصیت رهبری جامعه باشد. در جریان مقاومت غرب کابل، هرگونه تصمیم گیریی که صورت می گرفت، بر اساس اراده ملی و سیاسی جامعه هزاره و ملت افغانستان بود. این استقلالیت ملی و سیاسی بزرگترین اهانت به جمهوری اسلامی ایران تلقی می شد که خود را "پدر" حزب وحدت اسلامی می دانست! صداقت ملی رهبری مقاومت غرب کابل، آنقدر بزرگ بود که جواسیس جمهوری اسلامی ایران (چه هزاره و چه غیر هزاره) مشترکاً (اما در چهره های مختلف) بر علیه رهبری جامعه هزاره (نه حزب وحدت) توطیه نمودند. بعد از ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ در غرب کابل کسی باقی مانده بود که صداقت ملی و تعهد آن در برابر رهبری جامعه هزاره، یگانه باور آن را تشکیل می داد. تنهایی "رهبر شهید" بعد از ۲۳ سنبله و خصومت آشکار و حتی بیشرمانه جمهوری اسلامی ایران در برابر رهبری مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل، پدیده غیر قابل کتمان تاریخ است. در آخرین عید غرب کابل، "رهبر شهید" تنها ترین رهبری بود که مردم برای عیادت وی می آمدند. تنهایی مطلق "رهبر شهید" در دمادم سقوط مقاومت غرب کابل، مصداق عظیم پایداری ایشان در خط صداقت ملی ملت افغانستان و در برابر اراده سیاه جمهوری اسلامی ایران است. صدور فتوای قتل "رهبر شهید" از جانب جمهوری اسلامی ایران، سند مشروعیت صداقت ملی رهبری مقاومت عدالتخواهانه جامعه هزاره در غرب کابل است.

> *شعار های یك حزب، مجزا از شخصیت سیاسی اعضای آن حزب است. اگر جامعه شعار های یك حزب را صادقانه بپذیرد، ولی هیچگاهی شخصیت مسوولین سیاسی این حزب را مدنظر نگیرد، در واقع هم اسارت ملی خویش را مسلم ساخته و هم خودارادیت سیاسی خویش را به دست یك جمع افرادی داده است که "مقام معظم رهبری" آنان، دشمن تاریخی حق خودارادیت ملی و سیاسی این جامعه بوده است.*

بنابرین، اولین گام صداقت در خط خون "رهبر شهید"، صداقت ملی و ایستاده گی در برابر جمهوری اسلامی ایران است. برده گی برای این جمهوری و تعهد سیاسی برای مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای، آیا می تواند صداقت ملی یك حزب را برای رهبری جامعه هزاره غرض به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودارادیت سیاسی آن بیان دارد؟ دادن پاسخ بدین سوال به هر فرد جامعه ما تعلق دارد؛ چون جامعه ای که اراده سیاسی آن به دست کسانی باشد که به طور آشکار و علنی پیروی از فرامین "مقام معظم رهبری" بیگانه گان دارند، قربانی شدن این جامعه در عرصه مبارزات ملی آن، مسلم ترین امر است. به خصوص اینکه امروز ایالات متحده امریکا و متحدین منطقوی آن برای نابودی هر جنبشی که وابسته به جمهوری اسلامی ایران باشد، مبارزه دارند. پالیسی نابودی اقمار سیاسی جمهوری اسلامی ایران در کشور های منطقه، مبنای اساسی ستراتیژی به انزوا کشانیدن جمهوری اسلامی ایران در سطح منطقه است.

شناخت صداقت ملی، مفهوم خیانت ملی را نیز آشکار می سازد. احزابی که وابسته به اجانب اند، قبل از همه متهم به جرم خیانت ملی اند. جرم خیانت ملی، جرمی است نابخشودنی. جامعه ای که آرمان تاریخی آن را به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی تشکیل دهد، باید بیشتر از هر جامعه دیگر، در برابر خیانت ملی حساس باشد. آیا می توان با خیانت ملی، حق تعیین سرنوشت ملی را برای جامعه به دست آورد؟ این سوال را باید آنعده از مسوولین سیاسی حزب وحدت اسلامی پاسخ دهند که هنوز هم بیشرمانه "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران را یگانه مرجع تصمیم گیری سیاسی خویش اعلان می دارند. این سوال را باید " ناطقی" و هر شهریه خور جمهوری اسلامی ایران پاسخ دهد که برای نفس حریص و برای مصوونیت فردی خویش، به شخصیت ملی جامعه هزاره خیانت می کنند و به نام "حق جامعه" می خواهند که روسیاهترین خیانت ملی خویش را کتمان کنند. جامعه ما امروز به خوبی می داند که اولین شرط پیروی از خط خون "رهبر شهید"، اتخاذ سیاست هاییست که صداقت ملی، اساسی ترین شرط آن را تشکیل دهد. سیاست هایی که سید فاضل و ربانی و سید علی جاوید و سید مرتضوی و ده ها خاین ملی دیگر را تا بردن بر سر مرقد "رهبر شهید" یاری می کند، و مصوبه "شورای مرکزی" را برای پذیرایی از اکبری پس از رانده

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

شدن از کابل، مشروعیت می بخشد، خاینانه ترین سیاست در برابر سرنوشت ملی جامعه هزاره است. با یقین می توان گفت که "جاسوس"، جاسوس را کشته نمی تواند؛ چون جاسوس، برده دستور بگیر بیگانه گان است. سپردن اراده سیاسی جامعه به دست خاینین ملی، در واقع قتل عام نمودن مجدد جامعه در جنگ احزاب خودفروخته و بیگانه پرست است.

اگر آرمان تاریخی ما را به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی و حق خودارادیت سیاسی تشکیل می دهد، اگر می پذیریم که صداقت ملی، یگانه عنصر برای مبارزه ملی حق طلبانه است، اگر واقفیم که خیانت ملی احزاب کنونی، بارزترین صفت آنان است، باید در قدم اول در برابر اراده سیاسی کسانی به مبارزه آغاز کنیم که به نام جوامع، با اراده سیاسی بیگانه گان، خون ملت افغانستان را می ریزانند.

آرمان تاریخی جامعه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی، هیچگاهی از طریق موقف سیاسی و موضعگیری های سیاسی احزابی تحقق یافته نمی تواند که اراده بیگانه گان آنها را تا سرحد خیانت ملی کشانیده است. ما اگر به مبارزه جامعه خویش برای حق تعیین سرنوشت ملی و سیاسی آن باور داریم، باید صداقت ملی بارزترین صفت موقف سیاسی و موضعگیری سیاسی ما باشد. جامعه اگر نمی تواند خودش سیاست کند، حد اقل این کار را کرده میتواند که اراده مزدوران اجانب را از اراده سیاسی خویش مجزا اعلان دارد.

تفکیك صداقت ملی از خیانت ملی، صداقت ملی و خیانت ملی یك جنبش را نیز قابل شناخت می سازد. اگر صداقت ملی، ضمیمه لاینفك مبارزه برای به دست آوردن حق تعیین سرنوشت ملی است، خیانت ملی، ضمیمه لاینفك شکست جنبش هاییست که با مزدوری به اجانب، خط مشی سیاست ملی خویش را تعیین می کنند. جنبشی که خیانت ملی آن، شاخص شخصیت سیاسی آن باشد، با رهبری و تسلط خویش بر اراده سیاسی جامعه، جز اسارت و نابودی جامعه، دیگر دست آوردی برای جامعه ندارد. صداقت ملی و خیانت ملی، یکی ضامن پیروزی احزاب سیاسی و دیگری ضامن شکست آنهاست. تلقینات ایدیالوژیك مذهبی در سطح رهبری یك حزب، به جز اینکه اراده سیاسی بیگانه گان را بر اراده ملی و سیاسی جوامع تحمیل کند، دیگر پیامدی ندارد. آینده به اثبات خواهد رسانید که رستاخیز ملی جامعه ما تنها از طریق حزب سیاسیی میسر خواهد گشت که رهبری آن، همچون رهبری مقاومت ملی و عادلانه غرب کابل، صادقانه ترین تعهد سیاسی خویش را با صداقت ملی خویش ایفا نماید. اولین پیامد مزدوری به اجانب، خیانت ملی است و خیانت ملی جرمیست که در هیچ مرحله تاریخ بدون جزا باقی نمانده است. لازم است که امروز با صراحت بیان داریم که آیا خاینین ملی حق دارند که خود را به حیث ممثل اراده سیاسی جامعه مطرح کنند؟ این سوال متوجه هر فرد جامعه است؛ چون سرنوشت اجتماعی، عبارت از سرنوشتی است که بر هر فرد جامعه تحمیل می شود و چرا بگذاریم که مزدوران اجانب با جرم خیانت ملی خویش، سرنوشت سیاه خویش را بر سرنوشت جامعه نیز تحمیل کنند؟ ■

... پیام آوران شکست

چون آدم ها فراتر از اندیشه و دانش خود، ارزشی را خلق کرده نمی توانند، به همین علت، رهبری بیسواد و وابسته به اجانب، جز شکست سیاسی و ملی، چیز دیگری را برای جامعه خویش داده نمی تواند.

رهبری اگر سالم باشد، رهبری اگر از صداقت ملی و سیاسی برخوردار باشد، رهبری اگر صاحب تعهد اجتماعی و صاحب مفکوره عدالت و دیموکراسی باشد، در مکانی که از چهار طرف در محاصره دشمن نیز باشد، بزرگترین داعیه حق خواهی جامعه را در طی سه سال مقاومت ملی عادلانه خویش رهبری می کند و با وجود شهادتش در دستان دشمنان عدالت، پیروزی ملی و سیاسی جامعه را مسلم می گرداند؛ ولی اگر رهبری بیسواد باشد و در عین زمان در وجودش اثری از تعهد ملی و سیاسی و کوچکترین باوری نسبت به عدالت و دیموکراسی وجود نداشته باشد، این رهبری در اوج پیروزی نظامی خود، جز شکست سیاسی جامعه دیگر دست آوردی ندارد که مثال "احمد شاه مسعود" بهترین مصداق عینی برای درك این حرف است.

هیچکسی در مورد این نظر تردید ندارد که قدرت مردمی، ضامن پیروزی هر جبهه سیاسی است؛ ولی پیروزی واقعی سیاسی ملت ها، منوط به رهبری عناصر مثبت مقاومت ملی آنهاست. وقتی قدرت مردمی به خدمت قدرت سیاسی حاجی محمد محقق خردوان قرار می گیرد، اینجا شکست سیاسی از جامعه و پیروزی سیاسی از حاجی محمد محقق و یا احمد شاه مسعود است که با وجود خیانت عظیم در برابر سرنوشت ملی جامعه و ملت خویش، بازهم از قدرتی برخوردارند که قبل تر از دشمن بر سینه شخصیت ها و قهرمانان صدیق ملی جامعه شلیك می کنند.

با تأسف که امروز ما بازهم شاهد موجودیت سه ضلع مثلث فاجعه ملی در کشوریم: اراده اجانب بر سرنوشت ملت ما تحمیل می گردد، قشرهای عظمت طلب بازهم به امید حمایت سیاسی و اقتصادی بیگانه گان خواب تحکیم حاکمیت انحصاری تیپ تاریخی آن را می بینند و از همه فاجعه بارتر که عناصر منفی مقاومت، رهبری مقاومت ملی جوامع محروم را به دست دارند. موجودیت کنونی اضلاع مثلث فاجعه ملی، بازهم پیام دهنده صدیق شکست سیاسی ملت است. در شرایط کنونی، راه نجات ملت و تحقق یافتن آرمان تاریخی عدالت سیاسی آن، کاملاً منوط به قدرت نظامی نیست، بلکه منوط به رهبری سالم سیاسی عناصر مثبت مقاومت ملی نیز است.

تشکیل جبهات نوین سیاسی تحت رهبری عناصر مثبت مقاومت ملی گام اول برای پیروزی سیاسی ملت است. این واقعیت را هیچکسی انکار کرده نمی تواند که در ترکیب تشکیلات فعلی سیاسی تحت رهبری عناصر منفی مقاومت ملی، عناصر مثبت مقاومت ملی وجود دارند. توطیه خاینانه برای نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی، یکی از خیانت های سترگ رهبری عناصر منفی مقاومت ملی در درون جوامع عدالتخواه است. حرکت آگاهانه و مسوولانه عناصر مثبت مقاومت ملی در درون تشکیلات فعلی سیاسی، اساسی ترین امر برای به وجود آمدن جبهات نوین سیاسی، تحت رهبری عناصر مثبت مقاومت ملی محسوب می شود. عناصر مثبت ملی، قبل از آنکه توسط عناصر منفی نابود گردند، باید دست به اقدامی بزنند که رهبری سالم سیاسی، رهنمای مقاومت برحق ملی ملت افغانستان گردد. در غیر آن، سه ضلع مثلث فاجعه ملی، بازهم معادله شکست عظیم سیاسی ملت را به وجود آورده است. بقای اضلاع این مثلث، به جز تحکیم مجدد فاجعه ملی و سیاسی در افغانستان، دیگر پیامدی ندارد و بیایید در پهلوی عوامل خارجی و قشر های عظمت طلب داخلی، این واقعیت را نیز به خاطر بسپاریم که عناصر منفی مقاومت ملی، پیام آوران شکست سیاسی ملت اند.

"عصری برای عدالت"

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

ح. شهیدی

جمهوری اسلامی ایران،

دیگر چی باقی مانده است؟!

سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران را داخل کردن مجدد عناصر خاین درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی تشکیل می دهد. جامعه اگر این حرف را بداند، هر گونه توجیهات بعدی، ولو با اشك و گریه نیز همراه باشد، چهره مکارانه و مزدور جواسیس ایران را پنهان نخواهد توانست و هیچکسی موفق نخواهد شد که به نام حق جامعه هزاره، اراده اجانب را بر سرنوشت ملی این جامعه تطبیق نماید.

بعد از سقوط حاکمیت انحصاری مورد حمایت جمهوری اسلامی ایران در کابل، تمام معادلات سیاسی گذشته برهم خورده و بعد از ائتلاف جدید، حتی زمینه ای به وجود آمد که قاتلان ده ها هزار انسان، در جوار جبهات جوامعی صاحب موقف سیاسی و نظامی شدند که در طول چهارونیم سال، هر سیاست حاکمیت فاشیستی شان از عقب کینه تشنه بودن به خون این جوامع تطبیق می گردید.

و اما چه عامل باعث گردید که خونریزترین شخصیت، یك ضلع ائتلاف جدید را تشکیل دهد؟ ظاهراً تسلط "طالبان" بر کابل، یگانه عامل وحشت برای تمام حلقات سیاسی و اجتماعیی گردید که طعم تلخ محرومیت سیاسی را احساس می کنند و تعلقیت "طالبان" به جامعه برادر پشتون را تداوم انحصاری می دانند که در طی دو صد وپنجاه سال گذشته وجود داشته است.

مودل حاکمیت انحصاری، یگانه مودلی است که ملت افغانستان تا کنون آن را در اختیار دارد. اولین حاکمیت مرکزی در کشور، با ددمنشانه ترین کشتار دستجمعی جوامعی به میان آمد که باید ملت واحد افغانستان از وجود همین جوامع ترکیب می شد. به همین علت است که میمونیت اولین حاکمیت متمرکز ملی برای ملت افغانستان، همزمان با تومور سرطانی انحصار حاکمیت به وجود آمد. بر همه گان روشن است که سرطان انحصار نه تنها عامل مرگ حتمی حاکمیت، بلکه عامل مرگ وحدت ملی نیز در کشورهای است که ملت های شان متشکل از جوامع (اتنی های) مختلف می باشند.

پیامد های منفی حاکمیت انحصاری را همه درك می کنند و اگر احیاناً کسانی هستند که مهر تأیید مثبت را بر این پیامدها می گذارند، هیچگاهی بدین مفهوم بوده نمی تواند که پیامد های منفی به کلی تکذیب شوند. تعصب اجتماعی، روحیه امتیاز طلبی سیاسی و اجتماعی، رقابت های شدید زبانی و فرهنگی، روحیه رقابت منفی سیاسی میان جوامع، توسل به تعصب مذهبی برای تقدیس انحصار قدرت سیاسی، عقب مانی مدنی و فرهنگی و... تماماً معلول پالیسی های حاکمیت های انحصاری اند که در نتیجه یك مملکت و ملت را به عقب مانده ترین ملت و کشور دنیا تبدیل کرده است. امروز هر کسی که حاکمیت انحصاری را تقدیس می نماید و غرور سیاسی و اجتماعیش را صرفاً پدیده انحصار قدرت اطفا می کند، آیا می تواند به عنوان یك انسان متعهد، علت موجودیت عقب مانده ترین کشور جهان را توضیح دهد؟ انحصار قدرت زمانی می تواند برای ما غرور سیاسی و اجتماعی ایجاد کند که حد اقل برای جهان طعنه بدهیم که ما با حاکمیت خویش مترقی ترین و پیشرفته ترین کشور دنیا را ایجاد کرده ایم. امروز با تأسف که به قیمت اقناع شدن غرور سیاسی و اجتماعی یك قشر عظمت طلب، کشوری در دنیا وجود دارد که خون آشامان آن در سطح را دیوهای جهان با غرور و سر بلندی ابراز می دارند که به خون فلان جامعه تشنه اند.

فاشیزم اجتماعی و سیاسی، ضمیمه لاینفك هر حاکمیت انحصاری بوده است. چهارونیم سال حاکمیت فاشیستی آقایان ربانی و مسعود، کاملترین تیپ انحصار قدرت است. آنانیکه تا کنون انحصار را در مودل تاریخی آن می بینند، باید اکنون بدانند که سنت انحصار تنها منوط به یك قشر عظمت طلب از یك جامعه نبوده، بلکه بعد از حاکمیت فاشیستی آقای ربانی، اکنون باید اعتراف کرد که فرهنگ انحصار شالوده تفکر سیاسی هر قشر عظمت طلب جوامع را تشکیل می دهد. اگر هیچ جامعه افغانستان این باور تازه را درك نمی کند، جامعه هزاره با قتل عام شدن چندین مراتبه خویش در آغاز و انجام یك قرن به خوبی درك می کند که هیچ تفاوتی میان امیر عبدالرحمن و احمد شاه مسعود وجود ندارد. بعد از به وجود آمدن ائتلاف جدید، این سوال از مسوولین حزب وحدت اسلامی به عمل می آید که آیا با ائتلاف با احمد شاه مسعود، در واقع ائتلاف با امیر عبدالرحمن وقت نکرده اند؟ مسعود قاتل ده ها هزار انسان است. این شداد تنها در یك شب بیشتر از چهار هزار انسان هزاره را در افشار قتل عام و اسیر و آواره ساخت. مگر قتل عام چنداول و غرب کابل و در طی چهار سال منفجر کردن هزاران تن بمب بر فراز محلات هزاره نشین برای نابود کردن دستجمعی این مردم در زیر سقف های گلین شان، کار نامه شیاد ترین چهره عصر حاضر نیست؟ چرا ما تصمیم گرفتیم که با قاتل سفاك و "تشنه به خون هزاره" آشتی کنیم؟ اگر قرار باشد که هر امیرعبدالرحمن زمان را در آغوش بگیریم و با سوء استفاده از موقف سیاسی و حزبی خویش خون هزاران انسان را از دستان و چهره هر شیاد پاك کنیم، آیا بهتر نبود که در زمان حاکمیت این شیاد، غرورسیاسی و صداقت ملی خویش را برای بقای فاشیزم وی قربانی می کردیم و حد اقل برای جلوگیری از قتل عام های چند مراتبه با این قاتل ملی اتحاد می کردیم؟ آیا این سیاست که شیاد را بعد از شکستش در آغوش بگیریم و عامل بقای عمرش شویم، می تواند سیاست مسوولانه در قبال سرنوشت

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جامعه ای باشد که در طول صد سال یگانه آرمانش به وجود آمدن حاکمیت سیاسی بر مبنای عدالت بوده است؟ آیا نمی توانیم بپرسیم که اگر قرار باشد با بانیان سیاهترین فاشیزم عصر آشتی پذیر باشیم، آیا در آغوش گرفتن احمدشاه مسعود به مفهوم در آغوش گرفتن امیر عبدالرحمن نیست؟ چرا امروز مسوولین سیاسی حزب وحدت برای آنکه هزاران جنایت فاشیزم احمد شاه مسعود را کتمان کنند، از مودل انحصار تاریخی وحشت پخش می کنند؟ مگر این کار بزرگترین خیانت به این باور نوین جامعه ما نیست که انحصار منوط به یك جامعه نبوده و فاشیزم، تنها وسیله سیاسی قشر های عظمت طلب است؟

درك این مسایل ساده ترین حرف سیاسی است؛ ولی اینکه چرا مسوولین حزب وحدت اسلامی احمد شاه مسعود را در آغوش گرفتند، در واقع نه بر اساس اراده مستقل خودشان ، بلکه بنا بر اراده سیاسی جمهوری اسلامی ایران بود؛ چون قربانی نمودن داعیه حق طلبی جامعه هزاره از روز اول مقاومت ملی این جامعه در زیر قدم های فاشیزم احمد شاه مسعود، یگانه پالیسی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می داد. ما شاهدیم که در طی دوران مقاومت غرب کابل، هر قدر صبغه ملی آن مقاومت بیشتر می گردید، به همان اندازه دشمنی جمهوری اسلامی ایران در برابر این مقاومت شدید تر می شد. حمایت بدون قید وشرط از فاشیزم انحصاری چهارونیم ساله در کابل، آشکار ترین سیاست جمهوری اسلامی را تشکیل می داد که این حمایت تاکنون نیز ادامه دارد و بدون تردید که تا نابودی مطلق شورای نظار ادامه خواهد داشت. این حمایت بنا بر اولویت داشتن سیاست نژادی در پالیسی منطقوی جمهوری اسلامی ایران است وخیانت بزرگ مذهبی جمهوری اسلامی ایران در برابر شیعه های جامعه هزاره، باز هم از طریق قایل شدن حق تقدم سیاسی برای شیعه های غیر هزاره و همنژاد با سردمداران جمهوری اسلامی ایران بود که از طریق ایجاد کردن "فراکسیون اکبری" به عمل آمد.

جمهوری اسلامی ایران، بعد از کشانیدن حزب وحدت اسلامی در زیر قدم های احمد شاه مسعود به آن هدف خویش نایل آمد که طی سه سال مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل، بدان نایل شده نتوانست و برای انتقام این شکست خویش بود که حتی فتوای قتل "رهبر شهید" را از سفارت خویش در کابل نیز صادر کرد. روشن است که با قرار گرفتن حزب وحدت اسلامی در جوار شورای نظار، تضاد چهارونیم ساله میان سیاست های نژادی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران از میان برداشته شد؛ ولی سوال اساسی اینجاست که بعد از این مرحله سرنوشت فراکسیون اکبری و ده ها شیعه عالیقدر "تشنه به خون هزاره" چه می شود؟ آیا جمهوری اسلامی ایران این عناصر گوش به فرمان خویش را رها نموده و آنها را می گذارد که همانطوریکه از کابل متواری شده اند، به شکل متواری در تحت حمایت جمهوری اسلامی ایران زنده گی کنند، یا بازهم این عناصر را داخل شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی خواهد کرد؟

بدون تردید می توان گفت که فراکسیون اکبری و عناصر رهبری کننده این فراکسیون، یگانه جواسیسی اند که می توانند در دراز مدت، نفوذ جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان ضمانت کنند. وابسته گی نژادی و مذهبی این عناصر به جمهوری اسلامی ایران، باعث آن می گردد که سیاست های دراز مدت جمهوری اسلامی ایران از طریق همین اشخاص در افغانستان پیاده گردد؛ چون جامعه هزاره به عنوان یك جامعه مرکب از مذاهب تسنن، تشیع و اسماعیلیه هیچگاهی نمی تواند که نیروی اجتماعی قابل اعتماد برای جمهوری اسلامی ایران باشد و بدون تردید که با به وجود آمدن اولین حاکمیت ملی بر مبنای عدالت سیاسی، تنفر شدید سیاسی این جامعه در برابر جمهوری اسلامی ایران، به مشابه یك سنت اجتماعی باقی خواهد ماند؛ که البته پالیسی های کینه توزانه و خاینانه جمهوری اسلامی ایران در برابر مقاومت ملی جامعه هزاره در غرب کابل، یگانه علت این تنفر سنتی در برابر این جمهوری خواهد بود.

آنانیکه تا کنون انحصار را در مودل تاریخی آن می بینند، باید اکنون بدانند که سنت انحصار تنها منوط به یك قشر عظمت طلب از یك جامعه نبوده، بلکه بعد از حاکمیت فاشیستی آقای ربانی، اکنون باید اعتراف کرد که فرهنگ انحصار شالوده تفکر سیاسی هر قشر عظمت طلب جوامع را تشکیل می دهد.

فعلاً جمهوری اسلامی ایران همینقدر موفق گردیده است که زنده گی عناصر رهبری کننده فراکسیون اکبری را بعد از سقوط کابل به دست "طالبان" از طریق جواسیس چیره دست خویش در حزب وحدت اسلامی ضمانت کند که در این زمینه نقش حاجی محمد محقق مسوول عمومی حزب وحدت اسلامی در مزار شریف، بارزترین نقش بود. وقتی حیات این عناصر برای جمهوری اسلامی ایران آنقدر با ارزش بود که جاسوس مخفی خویش را با تمام نقش موثر آن در جوار جنبش ملی و اسلامی افشا نماید، آیا نقش سیاسی این عناصر در آینده، باز هم دارای ارزش کلیدی در سیاست های این جمهوری در مورد افغانستان نخواهد بود؟

بعد از نجات عناصر رهبری کننده تشیع درباری از طریق جواسیس کار کشته جمهوری اسلامی ایران در حزب وحدت اسلامی، اکنون برای این جمهوری داخل کردن مجدد این عناصر در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی مطرح است. آقای محقق وقتی این عناصر را با عزت و صمیمیت در آغوش می گیرد، روشن است که موجودیت آنان را در شورای مرکزی حزب خویش نیز امر ساده سیاسی می انگارد. بعد از شهادت "رهبر شهید" در طی بیشتر از یك و نیم سال، تمام سیاست های حزب وحدت اسلامی، به شکل خیلی زیرکانه و محتاطانه در جهت تطبیق تمام مرام ها و اهداف جمهوری اسلامی ایران کشانده شده است که آقای ناطقی، مسوول سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران، طی بیانیه خویش این امر را به صراحت اعتراف می کند که حتی آخرین هیأت حزب وحدت اسلامی نیز بنا بر دستور و نظر آقای ابراهیمی، نماینده ویژه سید علی خامنه ای در امور افغانستان، وارد بامیان می شود تا مخالفت های سیاسی گذشته میان فراکسیون اکبری و شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی را رفع کند.

چرا جواسیس با نفوذ ایران در شورای مرکزی حزب وحدت

اسلامی نمی توانند به شکل علنی و در زود ترین فرصت تمام دساتیر "مقام معظم رهبری" خویش را تطبیق نمایند؟ چون فعلاً بر علاوه متن جامعه هزاره، حتی در درون حزب وحدت اسلامی نیز تنفر شدید سیاسی در برابر جمهوری اسلامی ایران وجود دارد و مسلم است که با موجودیت عناصر ملی در درون حزب وحدت اسلامی و با زنده بودن قوماندانان ملی در این حزب، ناممکن است که شورای مرکزی بتواند تابعیت فوری از دساتیر جمهوری اسلامی ایران نماید. به همین علت است که طی یك سال اخیر شخصیت ها و قوماندانان ملی جامعه هزاره یکی از پی دیگر مورد حمله کینه توزانه قرار می گیرند که تیرباران کردن شهید شفیع، ترور حاجی احمدی و حمله ناکام تروریستی بر علی اکبر قاسمی، آخرین اقدامات برای نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره است. ما باید به خوبی واقف باشیم که بعد از نابودی شخصیت ها و قهرمانان ملی جامعه هزاره، در زودترین فرصت، سید فاضل و اکبری وارد شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی خواهند گردید. امروز اگر این کار صورت نمی گیرد و تمام دساتیر جمهوری اسلامی ایران به شکل بطی و زیرکانه عملی می گردند، به علت اینست که متن جامعه و بدنه حزب وحدت اسلامی، تنفر شدید سیاسی از جمهوری اسلامی ایران و خاینین ملی دارند. وقتی قوماندانان قدرتمند مخالف یکی از پی دیگر نابود گردند، آیا جواسیس جمهوری اسلامی ایران در رهبری حزب وحدت اسلامی، فارغ بال نخواهند شد؟ وقتی امروز در برابر اینکه خاینین ملی در آغوش گرفته شده و حتی تا مرقد مطهر "رهبر شهید" بدرقه شدند، کسی اعتراض نکرد و آب از آب تکان نخورد و کسی نگفت که دستیاران خاینین بدتر از خاینین مزدور جمهوری اسلامی ایران اند، آیا در فردا، بعد از نابودی قهرمانان ملی جامعه هزاره، کسی در برابر ورود مجدد خاینین ملی در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی اعتراض خواهد کرد؟

فعلاً رهبری حزب وحدت اسلامی از جانب جمهوری اسلامی ایران تحت فشار شدید قرار دارد که باید عناصر خاین فراری دوباره در شورای مرکزی این حزب جذب گردند. ما باید قبلاً بدانیم که سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران را همین امر تشکیل می دهد و ملاحظه گردد که برده گان این جمهوری در رهبری حزب وحدت اسلامی، باز هم چگونه زمینه تطبیق این سیاست را مهیا خواهند ساخت؛ ولی در عین حال باید اعتراف کرد که این کار آنقدر هم ساده نیست؛ چون آشتی نمودن با شورای نظار حد اقل با توجیه و یا وحشت افگنی از "انحصار دوصد و پنجاه ساله" به عمل آمد و بدینطریق بر خون هزاران قربانی فاشیزم مسعود خاك پاشیده و خونخوار "تشنه به خون هزاره" در آغوش گرفته شد؛ حالا این اقدام بعدی با چه ترفندی توجیه خواهد شد؟

درست است که آوردن مجدد عناصر خاین درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی، کار نهایت مشکل برای جمهوری اسلامی ایران و جواسیس آن در رهبری حزب وحدت اسلامی خواهد بود، ولی وقتی رهبری این حزب در جوار سید علی جاوید می نشیند و عالیرتبه ترین مسوول آن جاده صاف کن سید فاضل و سید مرتضوی تا مرقد مطهر "رهبر شهید" می گردد، روشن است که پذیرش رسمی عناصر خاین تشیع درباری در شورای مرکزی برایشان امری عادی خواهد بود که در نهایت باز هم از طریق ماست مالی و اشك و گریه عملی خواهد گردید. ظاهراً چنین استدلال می شود که سید علی جاوید مربوط به حرکت اسلامی آقای محسنی است و ما را به حرکت چه کار؟! ولی جامعه می داند که سید علی جاوید دشمنی در برابر جامعه هزاره کرده است و اگر حزب وحدت اسلامی در همه جا خود را ممثل اراده سیاسی جامعه هزاره بیان می دارد، پس چگونه است که در برابر سید علی جاوید از موضع رهبری یك حزب سخن گفته می شود؟! اگر رهبری حزب وحدت اینقدر صلاحیت ندارد که در برابر سید علی جاوید عکس العمل منفی نشان دهد و در جوار آن بزرگترین تصامیم سیاسی را به نام جامعه هزاره و برای سرنوشت این جامعه اتخاذ می کند، پس در اینجا خیانت عظیم سیاسی به وقوع نپیوسته است که بین "حرکت" و "وحدت" از لحاظ سیاسی تفکیك ایجاد می کنند؟ آنجا پلان ترور دوکتور صادق مدبر، رهبر صدیق حرکت در درون جامعه هزاره طرحریزی می شود و آنجای دیگر، بزرگترین ائتلاف در جوار سید علی جاوید امضا می گردد و برای این شخص در شهر مزار شریف، دفتر سیاسی داده می شود! درك این مسایل خیلی ها ساده است؛ ولی جامعه باید بداند که اراده جمهوری اسلامی ایران در تمام تصامیم دخیل است و به خون غلطاندن سالاران دلیر و قهرمانان ملی جامعه هزاره، آخرین سیاست برای برداشتن موانع از سر راه کشانیدن خاینین ملی در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی است. این مهم نیست که امروز عکس العمل های شدید سیاسی ابراز می گردد و حتی اخطار داده می شود که اگر کسی از آشتی با خاینین حرف بزند، کامش را پاره می کنند، اینها منطق های لفظی برای جلوگیری و خموش کردن احساسات مردم است؛ مثل آنکه در طول یك و نیم سال گذشته سیاست اصلی بنا بر اراده جمهوری اسلامی ایران تعقیب گردیده، ولی سیاست فرعی برای خموش کردن احساسات مردم به کار رفته است.

فعلاً آنچه که برای جامعه ما ضرور است، فهمیدن سیاست های اصلی و سیاست های فرعی است. سیاست های اصلی عبارت از همان سیاست هایی اند که در عقب پرده اتخاذ می شوند و سیاست های فرعی عبارت از سیاست هایی اند که در جلو پرده به نمایش گذاشته می شوند. سیاست های اصلی تا آنجا تطبیق شده اند که آشتی با بنیانگذار خونریز ترین فاشیزم صورت گرفته است و خاینین ملی بعد از هماغوشی صمیمانه، با عزت و احترام نجات داده شدند. ما اگر بدانیم که سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران چیست، جواسیس این

فعلاً آنچه که برای جامعه ما ضرور است، فهمیدن سیاست های اصلی و سیاست های فرعی است. سیاست های اصلی عبارت از همان سیاست هایی اند که در عقب پرده اتخاذ می شوند و سیاست های فرعی عبارت از سیاست هایی اند که در جلو پرده به نمایش گذاشته می شوند.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

کشور در رهبری حزب وحدت اسلامی به مشکل موفق خواهند شد که سیاست های خویش را به نام "حق جامعه هزاره" تطبیق نمایند. سیاست آینده جمهوری اسلامی ایران را داخل کردن مجدد عناصر خاین درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی تشکیل می دهد. جامعه اگر این حرف را بداند، هر گونه توجیهات بعدی، ولو با اشك و گریه نیز همراه باشد، چهره مکارانه و مزدور جواسیس ایران را پنهان نخواهد توانست و هیچکسی موفق نخواهد شد که به نام حق جامعه هزاره، اراده اجانب را بر سرنوشت ملی این جامعه تطبیق نماید.

اکنون انحصار قدرت سیاسی، پدیده قابل فهم حتی برای بیسواد ترین فرد ملت افغانستان است؛ ولی ترجیح دادن احمدشاه مسعود یا امیر عبدالرحمن، کار آن برده گان اجانب است که کوچکترین صلاحیت سیاسی ندارند و هیچگاهی نخواهند توانست که جامعه را برای رسیدن به حق و عدالت رهبری کنند. یکبار دیگر باید به خاطر داشت که شرط اساسی برای رسیدن به آزادی ملی، صاحب بودن خودارادیت سیاسی برای سیاست های ملی است.

برده گان اجانب تاکنون در هر قدم خویش شخصیت ملی جامعه ما را قربانی منافع جمهوری اسلامی ایران ساخته اند. آشتی نمودن با شورای نظار، در حقیقت قربانی نمودن تمام شخصیت سیاسی و ملی جامعه هزاره است که در طی دوران برحق ترین مقاومت ملی در غرب کابل به دست آمده بود. آشتی نمودن با خاینین درباری، که در هر گام خویش دستیار فاشیزم "تشنه به خون هزاره" بوده اند، در واقع پاش دادن لجن بر خون پاك "رهبر شهید" و هزاران قربانی مقاومت غرب کابل است. ترور قوماندانان مقاومت ملی غرب کابل، خیانت عظیم دیگر در برابر سرنوشت ملی جامعه است که اکنون به شکل خیلی ها علنی و بی پرده جریان دارد و باید از همین اکنون واقف باشیم که طوق اسارت جمهوری اسلامی ایران زمانی به طور کامل بر گردن ما خواهد افتید که عناصر خاین درباری بار دیگر داخل شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی شوند.

مبارزه در برابر انحصار قدرت سیاسی تا زمانی ادامه خواهد یافت که آرمان تاریخی جامعه نسبت به تحقق عدالت سیاسی بر آورده شود؛ ولی سوء استفاده از آرمان تاریخی مردم، مبارزه جامعه را ده ها سال به عقب خواهد انداخت. حاکمیت انحصاری احمد شاه مسعود، شدت خونریزیش بدین لحاظ کمتر از حاکمیت خونریز امیرعبدالرحمن نبوده است که یکی چهارونیم سال عمر کرد و یکی صد سال. انحصار، انحصار است و بانی انحصار - چه چهار ساله و چه صد ساله - قاتل هزاران انسان بی گناه جوامع محروم است. احمد شاه مسعود اگر می توانست صد سال حاکمیت کند، با یقین می توان گفت که از طریق شیعه های همنژاد خویش، نام و نشان جامعه هزاره را برای ابد محو می کرد. به همین علت آشتی نمودن با این سفاك خونریز، در واقع قربانی نمودن شخصیت ملی و سیاسی جامعه هزاره بنا بر منافع منطقوی جمهوری اسلامی ایران است. اگر اراده این کشور در تصمیم گیری های اخیر دخیل نمی بود، ضعیف ترین منطق هم نمی توانست بپذیرد که با قاتل ده ها هزار انسان یك ملت آشتی صورت گیرد.

بعد از ائتلاف با مسعود، یگانه مشکلی که برای جمهوری اسلامی ایران باقی مانده است، مشکل ورود مجدد خاینین ملی درباری در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی است؛ چون این عناصر یگانه عناصر مورد اعتماد جمهوری اسلامی ایران در افغانستان اند که مثل گذشته ها، سیاست های دراز مدت و منافع جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان می توانند ضمانت کنند. تا این عناصر در رهبری حزب وحدت صاحب صلاحیت تصمیم گیری علنی نشوند، ناممکن است که جمهوری اسلامی ایران به برده گان کنونی خویش در شورای مرکزی حزب وحدت اسلامی اعتماد کند. این نکته را باید با صراحت بیان داشت که مرجعیت مذهبی مجدد عناصر تشیع درباری در درون جامعه هزاره، صرفاً از طریق صلاحیت مجدد سیاسی آنها در حزب وحدت اسلامی میسر شده می تواند. تا وقتی سید فاضل ها بار دیگر مرجعیت مذهبی جامعه هزاره را به دست نیاورند، مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای، هیچگاهی مرجعیت قابل قبول مذهبی برای جامعه هزاره شده نمی تواند. درك این حرف بیشتر از هر کسی دیگر برای عناصر سیاسیی چون ناطقی ها ضرور است که فکر می کنند مرجعیت مذهبی مقام معظم رهبری سید علی خامنه ای از طریق برده گی خاضعانه سیاسی برای وی در افغانستان ضمانت شده می تواند.

خود فریبی خوب است؛ اما باید متوجه باشیم که خود فریبی هیچگاهی باعث فریب دیگران شده نمی تواند و به یاد داشته باشیم که "درودگری کار بوزینه نیست!" این اعتقاد "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران در مورد ناطقی هاست، ورنه سید جاوید ها از قبل گفته اند که هزاره را "اولاد چنگیز" می دانند و مرجعیت مذهبی شان را قبول ندارند ■

امید دستگیری منقطع کن
زین سبك مغزان

بیدل

پل و زورق نمی خواهد محیط کبریا اینجا
به هر سو سیر کشتی بر کمر دارد گدا اینجا
دماغ بی نیازان ننگ خواهش بر نمی دارد
بلندی زیر پا می آید از دست دعا اینجا
غبار دشت بی رنگیم و موج بحر بی ساحل
سر آن دامن از دست که می گردد رها اینجا
شبستان جهان و سایهء دولت چه فخر است این
مگر در چشم خفاش آشیان بندد هما اینجا
حضور استقامت می پرستد شمع این محفل
به پا افتد اگر گردد سر از گردن جدا اینجا
به گوشم از تب و تاب نفس آواز می آید
که گر صد سال نالی بر در دل نیست جا اینجا
امید دستگیری منقطع کن زین سبك مغزان
که چون نی ناله بر می خیزد از سعی عصا اینجا
صدای التفاتی از سر این خوان نمی جوشد
لب گوری مگر وا گردد و گوید بیا اینجا
طبایع را فسون حرص دارد در بدر "بیدل"
جهان لبریز استغناست گر باشد حیا اینجا

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۰

نصیحت: (گزیده ای از م.آ ۲۶،ص۱۹۹-۲۰۵) داکتر علی شریعتی

دفاع از حق بدون حمله به باطل!

می گویند: "تو حرف حق خودت را بزن، به حرف باطل دیگران کار مگیر"، "بگو راه راست این است، مگو آن راه ها بیراهه های ضلالت است"، "تو فقط به جهات اثباتی بپرداز"، "جهات نفیی را طرح مکن ..."!

بعضی ها مصحلت جویانه و نصیحت گویانه راهنمایی می کنند و انتقاد که: "علت این همه خشم و هیاهو و دشنام و اتهام که علیه تو برانگیخته اند، شیوه سخن گفتن تو است که تعصب ها را در عوام برمی انگیزد و موقعیت ها را در برخی از خواص متزلزل می سازد و منافعی را تهدید و عواطفی را جریحه دار می کند. تیزی و تندی و حمله و انتقاد و رسواگری را در سخنت کنار بزن و به جایش عقل و احتیاط و پرده پوشی و گاه مصلحتاً مداهنه و مسامحه و لطف را جانشین کن؛ زرنگی و هنرمندی در این است که حرفت را طوری بزنی که به دست هیچکس بهانه ندهد، نه قدرتمندان را بهراساند، نه فریبکاران را بر آشوبد، نه عوام متعصب را به خروش- آورد، نه مغز های منجمد و روح های بسته و مرتجع را به سوء تفاهم دچار کند و در عین حال، حرف حقت را هم زده باشی- هنر این است- و گر نه نمی گذارند حرفت را بزنی، یا پامالت می کنند یا خفه؛ حرفی زدن و این ها همه را بر خود شوراندن که هنر نیست؛ غلط است و ناپختگی و نتیجه اش طوفان تهدید و تکفیر و تحریك و توطیه و همدستی همه دست اندرکاران دین و دنیا در نابودی و ناکامی تو..." ولی اینها باید بدانند که مسلماً اگر راهی وجود داشت، اگر طرز سخن گفتنی در زبان بشر بود، و اگر شیوه ای برای بیدار کردن مردم، آگاه کردن ذهنها، مبارزه با بدیها، کجیها، دروغها، و نفاقها، و همچنین، برای آماده کردن روحهای مستعد و داوطلب حق و برای دفاع از ارزشهای انسانی، و برای نگهداری و نگهبانی از روح و حقیقت اسلام (که دچار تزلزل، مسخ و انحراف شده و به وسیله بزرگترین دشمنان قسم خورده و ریشه دار اسلام، استخدام شده است) امکان می داشت، راه هایی ملایم تر، صلحجویانه تر، مصلحت آمیز تر، عاقلانه تر، بیدرد سر تر و هوشیارانه تر می بود، و اگر کلمات و تعبیراتی در زبان بشر وجود داشت که "حق" را بگوید اما کسانی که با حق سر سازش ندارند، از آن نرنجند... بیشك همه آن راه ها را، بیش از همه و پیش از همه، کسی که "به راه های آسمان آگاهتر است از راه های زمین" (*) کشف کرده بود، و بی شك، مردی که خداوند سخن است، و کلمات همچون مومی در زیر پنجه ناطقه او رام اند، توانسته بود تعبیرات را، لحن گفتن را و سبك نوشتن را آنچنان انتخاب کند که چنان عواقبی نداشته باشد. اما اینکه می بینیم مردی چون او که از اولین قدمی که اسلام در تاریخ برمی دارد همگام با اسلام بوده است و او اولین مردیست که اسلام را پذیرفته و تا آخرین لحظه عمر پیامبر، در جنگ و صلح و آموزش و حتی زندگی خصوصی، با او بوده، و در خانه پیغمبر جان گرفته و پیغمبر در دامن او جان داده، ازده سالگی، سمندر وار، خود را به آتش انقلاب می افکند و بیست و سه سال در کوره رنجها و جهادها و تجربه ها و تفکر های انقلابی و خدایی می پرورد و بعد از پیغمبر نیز، تا آخرین لحظه سرخ زندگی خود - سی سال پر از تلخی و تلاش را- همواره با تمام اندیشه، احساس، عمل، زندگی و وجودش، در خدمت ایمان و مسوولیت است، و به شمشیر او، به سخن او، به قلم او و به تدبیر، آگاهی، پارسایی و لیاقت او، اسلام جان گرفته است و امت، شکل، اما در عین حال، در متن اسلام خود، در بطن زمانی که خودش آفریده و درمیان امتی که به قدرت او شکل گرفته است، "تنها" می ماند، متهم می شود، محکوم می شود، ضربه می خورد و همه از اطرافش پراگنده می شوند، دوست و دشمن، خادم و خاین، مومن و کافر، مشرك و مسلم، صحابی و غیر صحابی، مهاجر و انصار، همه و همه... عملاً با هم همدست می شوند و در برابر او می ایستند (او خود اسلام مجسم بود و آموزنده اسلام، و مسلمانان نمی فهمندش، بد می فهمندش، تنهایش می گذارند، متهمش می کنند، تکفیرش می نمایند و می کشندش)، همگی به خاطر اینست که برای پاسدار حق و برای وفادار به حق و برای کسی که کوچکترین سازش، انحراف، درنگ، سستی و حتی مصلحت و سیاستی را در راه "حقیقت" نمی تواند تحمل کند، جز این، راهی و جز این، سرنوشتی وجود ندارد، چرا که حق پرست- آنچنانکه علی بود (**) "حقیقت پرستی" را با "سیاست بازی"، "زرنگی"، "تأمین مصالح و منافع" و "سازشکاری" نمی آمیزد. امروز به گونه ای سخن گفتن و روز دیگر به گونه ای دیگر، حرف زدنی که هم معنی "حق" را داشته باشد و هم معنی باطل را، هم دوست از آن خوشش بیاید و هم دشمن، هم اشکالی ایجاد نکند و هم زندگی خانوادگی و شغلی- بحمدالله- به خوبی و خوشی پیش برود، هم برای عوام سخن کاملاً "مقدس" جلوه کند و هم برای خواص، سخن "منطقی"، هم وجهه عمومی به باور آورد و هم انقلاب فکری ایجاد کند، هم باخرافات مبارزه کند و هم

---

*- انی اعلم بطرق السماء (علی)

**- البته خیلی ها "حق پرست" اند و اصولاً فطرت بشر بر "حق پرستی" است، کسی نیست که راستی را دوست نداشته باشد، کسی نیست که حقیقت را در اندیشه، احساس و قضاوتش نفی کند، کسی نیست که از ارزشهای متعالی انسانی، روی بتابد، همه، کمابیش، دوستدار "حق"، دوستدار "راستی" و دوستدار "فضیلت" اند. در دنیا قهرمانانی را که همه دنیا می ستایند می بینیم که قهرمانانی هستند که یك یا چند فضیلت متعالی انسانی دارند. بنابر این، همه انسانها دلاوری، حق پرستی، راستی، صراحت، پاکی، آگاهی، خدمت به خلق و آمادگی برای مرگ در راه عقیده و ... را دوست دارند. اما آنچه که علی و چند تنی چون او را در تاریخ بشر کاملاً جدا کرده و کاملاً از همه، برجسته، ممتاز و منحصر به خودشان کرده است، همین شکل و نوع حق پرستی است که این چند چهره بزرگ دارند... و علی، بیشتر از همه، درمیان این چهره ها نمایان است. حقیقت و فضیلت و آزادی را همه می ستایند، حتی نظامیان باطل و آلودگان رذیلت و عمال اسارت و اعوان استبداد؛ آنچه ملاك است اینست که در این راه، چه اندازه از خود مایه بگذاریم. فرق میان "شیعه حسین" و "عزادار حسین" در این است.

خرافه پرستان با آن مبارزه نکنند، هم اثبات توحید کند و هم مشرکان او را در دره سختی و تنهایی، اسیرش نکنند و مقهور و محکومش نسازند(*)، هم شعار "اللّه" بدهد و هم به سیصد و شصت بت معبود جهل عوام و جور اشراف، کاری نداشته باشد، هم با نظام قریش در افتد و هم محکوم تبعید از مکه و هجرت به حبشه و یثرب نگردد، هم بلال را به آزادی بخواند و هم خواجه اش، امیه بن خلف، را نرنجاند، هم در بَدْر واُحد اشراف و خندقِ ائتلاف جباران قریش و جاهلان غطفان و تجاوزکاران اسرائیلیِ بنی نضیر - از خارج - و خیانتکاران اسرائیلی بنی قریظه - از داخل - و ستون پنجم نفاق عبدالله بن اُبی، و نیز در حمله به پایگاه اصلی دشمن داخلی -مکه- و در پایگاه اصلی دشمن خارجی - خیبر - و در آخرین صحنه تلاش جاهلیت - حُنین - و ... همه جا، هر جا که پیام آزادی و پیامبر راستی و آرمان عدالت و ایمان به حقیقت فرمان داده اند، علی وار شمشیر زند و هم به گونه ای شمشیر زند که کینه ای به دل نگیرند و خانواده های موثر و رجال متنفذی که طعم شمشیرش را چشیده اند، از او شیرین کام گردند و یا لا اقل از او دلخوری پیدا نکنند و در صفین و کربلا انتقام نگیرند، هم "دینداری" کند - آنچنان که جز برای دین دم نزند، قدم نزند، قلم نزند، حرف نزند، "نباشد" و عاشقی مطلق و مومنی مخلص باشد که در جذبه حضور "او" احساس "او"، "نیشتر از گوشت و پی وپوست" تنش بگذارد و حس نکند- و هم "مردمداری"! آنچنان که در سقیفه برنده شود و همه جور آدم او را بپسندند و هم طبقه غنی و هم طبقه فقیر، هم برده دار و هم برده اش، هم بلال و هم عبدالرحمن عوف، [...] هم ابوذر و هم کعب الاحبار، هم مومن و هم منافق... همه بر او اجماع کنند! ...هم با رژیم معاویه نسازد و شریك جرمش نگردد و هم به صفین کشیده نشود، هم سیاست پیشگان قدرت پرست و خیانتکار را بر ولایتی مسلط نسازد و سرنوشت مردم شهری را به دستهای تجاوز کار شان نسپارد و هم از توطیه عوامفریبانه و خرمقدس رنگ کن... در امان ماند و غایلهء خطرناك جمل را به جان نخرد، هم قلمی، چون ذوالفقار، سر از تن جور برگیرد و سینه جهل بشکافد و پوست بر اندام تزویر بدراند ویتیم را بنوازد و فقیر را دل دهد و مظلوم را داد بخشد و بی دفاعان را سلاح بخشد، و زبانی، چون جبرئیل، پیام آورد و سکوت را بر آشوبد و زمستان را بر افروزد و شب را، چون فلق به تیغ صبح بشکافد و با این همه، تعصب های کور و پاسداران جهل و بازیچه های جور و مغز های بیمار و اندیشه های کج و غرور های زهد و روح های تاریك و عقل های گرد و عقده های چرك و نبوغ های بلاهت و رب النوع های "پلید اندیشی" و معجون های سیاه و زشت و کشنده ای که جنس و فصل شان "بی شرفی" است و "بی سوادی"، و "بی شعوری" را هم بر آن مزید کرده اند و تحفه هایی شده اند که مپرس! اینها مستمع های آرام مسجد کوفه اش باشند و خواننده با انصاف نهج البلاغه اش، و برنیاشوبند، و خورشید بتابد وخفاش ها خیرگی نکنند و چشم هایی که به تاریکی خوکرده اند، از نور تند فلق آزار نبینند و صلای بیداری و آگاهی در دهد و خوابگران و یا خواب پرستان شر بر نینگیزند، و، نه برای جاهلی آگاه که از جهل خویش رنج می برد و تشنه جستجوگر دانستن و آموختن است، چه، او بهترین مجاهد دانش است و بزرگترین دشمن جهل، بلکه برای جاهل مرکبی که در جهل پرورش یافته و در ظلمت شخصیت گرفته و جاهلیت، نه در سرش، که در سرشتش خانه کرده و در عقلش، احساسش، ایمانش، و حتی چشم و گوشش، جهل به مطلق رسیده و در نتیجه، خود را علم مطلق می یابد و "باطل صرف" شده و اباطیل خود را "صرف حق" می پندارد و در این پندار، جمود و تعصب و غرور و ادعا او را سخت و سنگ کرده است.

آیا کلامی هست که این جاهلیت را بسوزد و این سنگ را بشکافد تا از آن، چشمه زلال فطرت را بیرون آرد، اما صاحب آن کلام، بر منبر خطابه، از خشم و درد، بر صورت خویش سیلی نزند؟(**) به جنگ درد آور و رقت بار نهروان کشیده نشود؟ و در محراب پرستش خدای خویش، لبه پولاد زهرآگین این سنگ شده های جاهلیت کر و زهد کور و تقدس قسی و تعصب مریض را در پرده های مغز خویش احساس نکند؟

می گویند: "تو حرف حق خودت را بزن، به حرف باطل دیگران کار مگیر"، "بگو راه راست این است، مگو آن راه ها بیراهه های ضلالت است"، "تو فقط به جهات اثباتی بپرداز"، "جهات نفیی را طرح مکن ..."!

من نمی فهمم! مگر می توان بحث "طهارت" کرد اما از "نجاسات" حرف نزد؟

اینکه من برای "سنت"- جز قول و فعل پیغمبر- عنصر سومی هم قایلم و حتی از آن دو عنصر، حساس تر و عام تر و زنده ترش می دانم این است که ما، حتی آداب مستراح و مد لباس و آرایش خود را می کوشیم تا از اسلام بگیریم و از سنت تقلید کنیم، اما شیوه کار اجتماعی، متد عمل، ستراتیژی مبارزه فکری - اجتماعی و چگونه آغاز کردن و از کجا آغاز کردن و چه نقشه ای را برای انجام مسوولیت اعتقادی و تحقق هدف های اسلامی در جامعه تعقیب کردن را -که بعد سوم "سنت" است- از قرآن و پیامبر قرآن نمی آموزیم و این اساسی ترین مسأله را، که در متن هدایت و رسالت قرار دارد، به سلیقه های شخصی واگذاشته ایم و به صورت نصایح "من در آوردی" و "پند و اندرز و دلسوزی و حکم و امثال" موروثی و سنتی و "اخلاقیات و پندیات خصوصی و عاطفی و ذوقی" در آورده ایم و طرز آب خوردن و مسواك زدن را به عنوان "احکام شرعی" در اسلام می جوییم و طرز عمل و شکل رهبری و راهنمایی در انجام مسوولیت اجتماعی و به طور کلی، "شیوه تحقق اسلام فکری و اجتماعی و عملی" را از ریش سفید های قوم فرامی گیریم!! ■

شورای نویسندگان "عصری برای عدالت" از منورین متعهد جامعه ما در شهر ماسکو به خاطر مساعدت شان غرض تقویت بنیه مالی "عصری برای عدالت" صمیمانه ابراز سپاس و قدردانی نموده، این اقدام شان را گام مسوولانه برای تداوم فریاد خویش مصنوب می نماید. "عصری برای عدالت"

---

*- اشاره به سه سال محبوس ماندن پیامبر و مسلمانان نخستین در شعب "ابی طالب" که قریش آنان را بایکوت کردند.

**- علی در مسجد کوفه بر منبر سخن می گفت که ناگهان در زیر فشار طوفانی که از خیانت دشمنان خارجی وخیانت دوستان داخلی و خریت عوام متعصب گرداگردش را احاطه کرده بود، تاب نیاورد و به شدت برگونه خویش سیلی زد و نالید!

اقشار عظمت طلب را تشکیل می دهد، بازهم برای اینست که تنها جامعه خود را برای آقایی سیاسی و اجتماعی بر ملت افغانستان تعیین کنند؛ یعنی بازهم سرنوشت آقایی جامعه مورد نظر است.

درك این نکته خیلی ها اهمیت دارد که سرنوشت جامعه معیار و ملاك هر ایدیالوژی است. هر حزبی که بیاید و بر عکس، ایدیالوژی حزبی خود را ملاك سرنوشت جامعه قلمداد کند، و این ایدیالوژی خود را در محور سرنوشت جامعه قرار دهد، بزرگترین خیانت اجتماعی و سیاسی را مرتکب شده است؛ چون اولاً موجودیت ایدیالوژی های متعدد در درون یك جامعه باعث آن می گردد که جنگ ایدیالوژیك حزبی این احزاب، عامل جنگ خونبار اجتماعی گردد. (که با تأسف جامعه ما در طی جنگ های داخلی احزاب، تلخ ترین تجربه خویش را دارد و به همین ترتیب حاکمیت های مبتنی بر ایدیالوژی های مذهبی و ضد مذهبی نیز با ایجاد فاجعه ملی کنونی، میزان صداقت خویش را در برابر سرنوشت ملت به اثبات رسانیدند)... و ثالثاً، بعد از پیروزی یك ایدیالوژی برای به دست آوردن قدرت سیاسی ، بزرگترین اختناق فکری و اجتماعی بر جامعه تحمیل می گردد.

تعهد سیاسی احزاب در برابر جامعه، محك ارزیابی صداقت ایدیالوژیك احزاب نیز می باشد. حزبی که در برابر سرنوشت اجتماعی جامعه خویش متعهد است و تعهد سیاسی خویش را ناشی از تعهد اجتماعی خویش می داند، هیچگاهی به دگماتیزم ایدیالوژیك مبتلا نمی شود. دگماتیزم ایدیالوژیك عبارت از آن حالتی است که اولاً تصور گردد که به غیر از ایدیالوژی مورد نظر دیگر ایدیالوژیی وجود ندارد و ثانیاً این ایدیالوژی به عنوان پارچه مقدس و لایزال، دست ناخوردنی و بدون عیب تلقی شود. دگماتیزم ایدیالوژیك و پیامد منفی آن را در زنده گی اجتماعی و سیاسی یك جامعه از درك این واقعیت پی می بریم که حزب کمونیست چین، بعد از مرگ مائوتسه دون هفتاد در صد نظریاتش را رسماً غلط اعلان کرد و برای رفع اشتباهات فکری وی در عرصه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دست به بازسازی ایدیالوژیك در چین زد؛ اما در جامعه ما هنوز هم در ذهن بعضی اشخاص، ایدیالوژی مائویستی به عنوان یك تقدس و بت فکری تلقی می گردد؛ و به همین ترتیب ملاحظه می کنیم که جمهوری اسلامی ایران در پوشش "ولایت فقیه" می آید و خون هزاران انسان جامعه هزاره را در غرب کابل می ریزاند و با "نظام شیعی" خویش قاتل "شیعه" می گردد، اما آقای ناطقی، مسوول سیاسی حزب وحدت اسلامی در تهران، در آخرین سخنرانی خویش با صراحت بیان می دارد که "ما پیام مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای را قبل از اینکه آن را یك پیام سیاسی بدانیم، آن را باور و اعتقاد مذهبی خود می دانیم" (*)

این را می گویند برده گی ایدیالوژیك برای اجانب، نه تعهد سیاسی عضو یك حزب در برابر سرنوشت ملی و اجتماعی جامعه! وقتی ایدیالوژی ملاك برای سرنوشت جامعه می شود و سرنوشت جامعه فدای ایدیالوژی اعضای یك حزب سیاسی می گردد؛ ایدیالوژی ها نه تنها مفکوره رهایی بخش بوده نمی توانند، بلکه علت خونریزی و جنگ ایدیالوژیك حزبی با جامعه نیز می گردند.

احزابی که نسبت به سرنوشت جامعه متعهد اند، دیموکراسی و حق بیان عقیده را رکن اساسی برای دریافت مفکوره سالم جامعه می دانند. چون این احزاب به خوبی واقف اند که دیموکراسی یگانه راه برای تحقق بخشیدن تعهد سیاسی آنها نسبت به سرنوشت جامعه است؛ اما برعکس، احزاب ارتجاعی، جامعه را یك قطبی می خواهند تا ملاك تفکر جامعه را دساتیر سیاسی حزب حاکم تشکیل دهد. کمیته مرکزی حزب وقتی تصمیم گرفت، دیگر حد پدر ملت باشد که بگوید تصمیم "کمیته مرکزی" یك حزب نمی تواند بیانگر تصمیم سیاسی تمام ملت باشد و به همین ترتیب وقتی "شورای مرکزی"(**) یك حزب مصوبه صادر کرد، هیچ فرد جامعه حق ندارد که بگوید یك عده افراد یك حزب، صلاحیت این را ندارند که بیایند بر اساس مصلحت سیاسی "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه، با سرنوشت ملی و سیاسی جامعه هزاره دلالی کنند؛ بلکه بر عکس، با پررویی تمام می آیند و از جامعه می خواهند که دساتیر و تصامیم حزب را قاطعانه مورد حمایت قرار دهند!

بعد از قیام ۲۳ سنبله، وقتی هیأت صلح ایرانی به سرپرستی میر محمود موسوی وارد غرب کابل می شود و از "رهبر شهید" تقاضا دارد که حتماً با عناصر خاین درباری مذاکره شود، "رهبر شهید" از مردم می خواهد که مراتب انزجار خویش را از خاینین درباری و انتقادات خویش را از سیاست های جمهوری اسلامی ایران در حضور هیأت مطرح کرده و همچنین این انتقادات را به شکل تحریری تقدیم هیأت دارند و هنگامی که هیأت از غرب کابل دوباره بر می گردد، چند بخچه طومار اعتراض مردم را خطاب به آیت الله سید علی خامنه ای زیر بغل دارد و درست به همین دلیل است که بالاخره فتوای قتل "رهبر شهید" از سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران در کابل صادر می گردد!! این مثال نشان می دهد که رهبری مردم در غرب کابل، ایدیالوژی چهارده ساله را پس از اثبات نا کاره گی آن در برابر سرنوشت ملی جامعه هزاره به دور انداخت، چون ایشان سرنوشت جامعه را به عنوان ملاك تعهد سیاسی ایدیالوژی خویش تلقی می کردند؛ ولی اکنون می بینیم که قضیه کاملاً بر عکس شده است: دستور "مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله سید علی خامنه ای" ملاك تعهد سیاسی اعضای یك حزب نسبت به سرنوشت ملی و اجتماعی جامعه هزاره است!

در زمان رهبری "رهبر شهید" در هر تصمیم گیری سیاسی، حضور مردم مشهود بود. کشانیدن مردم در تصمیم گیری های سیاسی برای تحکیم موضعگیری های مردمی جبهه مقاومت ملی و عادلانه غرب کابل بود. مردم زمانی به شکل واقعی و درست در

---

*- "هفته نامه وحدت"، ارگان نشراتی مرکزی حزب وحدت اسلامی افغانستان، شماره ۳،۱۷۶ عقرب ۱۳۷۵، صفحه ۳، ستون ۳.

**- "حزب دیموکراتیك خلق افغانستان" با ایدیالوژی کمونیستی خویش تشکیلات سیاسیی را ساخت که دارای "کمیته مرکزی" به عنوان یك شورای تصمیم گیری بود و در رأس آن "منشی عمومی" قرار داشت، به همین ترتیب "حزب وحدت اسلامی" با ایدیالوژی مذهبی پیرو "مقام معظم رهبری"، باز هم دارای تشکیلات سیاسیی است که صرف به جای "منشی"، "دبیر" و به جای "عمومی" ، "کل" قرار دارد، ورنه از لحاظ لغوی "منشی عمومی" هیچ مغایرتی با "دبیر کل" ندارد و به همین ترتیب آیا "کمیته مرکزی" مطلقاً به معنای "شورای مرکزی" نیست. این واقعیت بیانگر آنست که رهبری ایدیالوژیك حزبی، در هر صورت خویش ناگزیر است از میکانیزم سیاسی بر خوردار گردد که تصمیم گیری سیاسی چند فرد را به شکل تعبدی قابل اجرا سازد. مشاهده می گردد که حتی ایدیالوژیهای مطلقاً متضاد نمی توانند از به وجود آمدن تشکیلات مطلقاً مشابه حزبی جلوگیری کنند که بیانگر "رهبری تعبدی حزبی" بر جامعه است که یکی فرمان صادر می کند و یکی "مصوبه" !

تصمیم گیری های سیاسی دخالت کرده می توانند که صاحب دیدگاه باز و روشن سیاسی باشند. وقتی مردم ندانند که رهبری سیاسی آنها از چه خواست سیاسی برخوردار است، هیچگاهی نمی توانند که نقش خویش، یا به عبارت بهتر، ارادهٔ سیاسی خویش را در اتخاذ تصمیم گیری های سیاسی رهبری متبارز سازند. رهبر متعهد به سرنوشت جامعه به خوبی واقف است که تنها دیدگاه روشن و باز سیاسی جامعه است که مبارزه را صاحب موضعگیری مردمی می سازد و تجربه رهبری "رهبر شهید" در این عرصه، بزرگترین مثال رهبری سالم در تاریخ سیاسی جامعه ماست.

ولی وقتی رهبری نسبت به سرنوشت جامعه عقب گرد کرد، در قدم اول دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه نابود می گردد. اولین پیامد از بین رفتن دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه، حاکم شدن نفاق سیاسی بر جامعه است. یکعده صادقانه بدین فکر اند که رهبری، رهبریست و هر کسی که در این مقام جای گرفت، مورد احترام است و یکعده دیگر درمیان درك خیانت رهبری و صداقت فکری و اجتماعی خویش در جنگ اند که بین حرمت رهبر و صداقت اجتماعی خود کدام یك را ترجیح دهند، یك عده دیگر سر خورده می شوند و ترجیح می دهند که به کلی از همه چیز رویگردانند و یکعده دیگر ناگزیر می شوند که موضعگیری نمایند وعده دیگری هم که در کمین نشسته اند تا مخالفین ایدیالوژیك خویش را ذلیل ببینند، چاقوی شان دسته می یابد و باد به گلوی شان خانه می کند! به وجود آمدن همچون تشتت در درون جامعه به علت آنست که رهبری تعهد اجتماعی ندارد و روشن است که وقتی رهبری تعهد اجتماعی نداشته باشد، هیچگونه تعهد سیاسی نیز در برابر سرنوشت جامعه داشته نمی تواند. از همین جاست که دروغگویی و مکاره گی سیاسی، جای صداقت سیاسی رهبر را در برابر جامعه می گیرد.

اولین پیامد بی تعهدی اجتماعی رهبر یك حزب (اینجا فرق بین رهبر جامعه و رهبر یك حزب ضرور پنداشته می شود)، به وجود آمدن نفاق سیاسی و اولین پیامد نفاق سیاسی به وجود آمدن نفاق اجتماعی است. بعد از آنکه نفاق سیاسی و اجتماعی به وجود آمد و جامعه را از داشتن رهبری سالم محروم کردند و رهبری یك حزب را به نام رهبری جامعه جا زدند، آنگاه است که اشرافیت سیاسی اعضای یك حزب، جای تعهد سیاسی آن را می گیرد.

به وجود آمدن اشرافیت سیاسی، بیانگر حالتی است که در آن میخواهند احترام تعبدی نسبت به رهبری و مسوولین یك حزب ایجاد شود. اگر اشرافیت مذهبی، سیدفاضل را به عنوان بت قابل دستبوسی مطرح می کند، اشرافیت سیاسی، هر مسوول سیاسی یك حزب را به عنوان بت سیاسی قابل احترام و قابل پیروی مطرح می سازد.

در اشرافیت سیاسی، اعضای رهبری یك حزب، نه اعضای یك جامعه، بلکه بت های سیاسی جامعه پذیرفته می شوند که هر عمل و هر تصمیم سیاسی آنها، بیانگر مرجعیت تقلید سیاسی شان برای جامعه باید باشد. هیچکسی نمی تواند از آقای محقق، مسوول امور سیاسی و نظامی حزب وحدت در مزار بپرسد که تو مسوول سیاسی یك جامعه فقیر و محروم چه حق داری که در محفل "خردوانی" اشتراك می کنی و تنها یك طفل خلم ریخته ات مبلغ هفتصد دالر (۱۳۵ لك افغانی، ۳۰۰۰۰۰ کلدار و بیشتر از ۳۰۰۰۰۰ تومان) و یك قاب ساعت "رادو" برای قهرمان ورزش خردوانی تحفه می دهد؟ چون در حکمروایی اشرافیت سیاسی، آقای محقق یك بت سیاسی است و اگر در دهن دروازه این بت سیاسی، بیوه شهید یا مادر شهید مقاومت ملی غرب کابل سیلی می خورد، کسی حق ندارد که به جانب این بت سیاسی بالا نگاه کند. اگر این بت سیاسی سید فاضل و ربانی را بر سر مرقد مطهر "رهبر شهید" می برد، کسی حق ندارد که بگوید بت بد می کند که دشمن "تشنه به خون" جامعه را تا سر مزار پیشوای شهید جامعه می کشاند، اگر این بت در تبانی با سید شریفی و سید موسوی، نامدارترین سپهسالار مردم حاجی دولت رفیعی را با تمام نیروهایش از بغلان متواری می سازد، کسی حق ندارد که برایش بگوید این خیانت بزرگ برای تضعیف قدرت دفاعی جامعه است، اگر این بت تصمیم می گیرد که برای خوشی دل سید مصعب و توحیدی و سید فاضل (نطاق رادیو دری مشهد) حاجی احمدی را خلع سلاح کند و بعداً به شهادت برساند، یا کاشفی را تیرباران کند، کسی حق ندارد که بگوید این بت، قاتل صمیمی ترین فرزندان مدافع جامعه است، اگر این بت در روز سوم شهادت "رهبر شهید" برای اکبری نامه می فرستد که بیا مشکلات خویش را حل کنیم، کسی حق ندارد که سر سجده را از مقابل این بت سیاسی بردارد و بگوید که ای نامرد، حد اقل می گذاشتی که "رهبر جامعه" دفن می شد، بعداً فرصت کافی داشتی که شیعیزم "ولایت فقیه" جمهوری اسلامی ایران را در افغانستان از نفاق سیاسی و دو دسته گی حزبی نجات دهی!! اگر این بت پول را بر جبهه بامیان قطع می کند و باعث می شود که مدافعان مردم در جبهه شیخ علی و دره شکاری و شیبر پانزده روز گرسنه بمانند و فشار اقتصادی، بامیان را به کام جمهوری اسلامی ایران بیندازد، هیچکسی نباید تف بالای این بت بیندازد و بگوید بتی که جاسوس مخفی باشد، بت قابل پرستش و تعظیم نیست، یك دستیار خاین است که با سرنوشت اعتقادی جامعه استمنای سیاسی می کند!

اشرافیت سیاسی برای اینکه جامعه را به بت پرستی سیاسی بکشاند، ناگزیر است که قبل از همه دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه را نابود کند و به همین علت است که می بینیم تفکر سیاسی جامعه بین مزار و بامیان سردرگم می گردد. یك بخش جامعه، رهبری مزار را ترجیح می دهد و یك بخش دیگر رهبری بامیان را! آن یکی می زند و مأیوس می سازد و این یکی مرهم می گذارد و دست نوازش بر سرش می کشد و بعد این یکی می زند و آن یکی به همین ترتیب دست می کشد. اینست بارزترین شیوه برای نابودی دیدگاه باز و روشن سیاسی جامعه!

وقتی جامعه بین یافتن مرجع سالمتر رهبری دست و پابزند، آیا طبیعی و منطقی نیست که سید فاضل و سید علی جاوید و سید مرتضوی و پدر سیاسی شان، برهان الدین ربانی، برسر مرقد رهبر شهید جامعه پابگذارند؟

تبدیل شدن ایدیالوژی حزبی(*) به ملاك و معیار سرنوشت جامعه و قربانی شدن سرنوشت سیاسی جامعه برای اشرافیت سیاسی گردانندگان یك حزب، یگانه علت نابودی دیدگاه باز و روشن

*- ایدیالوژی حزبی مجزا از ایدیالوژی است؛ چون وقتی ایدیالوژی به تفکر اعضای یك حزب سیاسی تبدیل می گردد، این ایدیالوژی وسیله نجات جامعه نیست، وسیله تحمیل سیاسی یك حزب بر سرنوشت جامعه است. یا به تعبیر عام تر، ایدیالوژی حزبی، دکانداری سیاسی و اعتقادی است؛ اما ایدیالوژی، بینشی است که آرمان انسانی را تحقق می بخشد.

سیاسی جامعه است. برای نجات جامعه از اشرافیت سیاسی یك حزب و برای آنکه جامعه صاحب دیدگاه باز و روشن سیاسی شود، ما به بت شکنی سیاسی ضرورت داریم. باید برای جامعه فهمانده شود که اولاً یك حزب نمی تواند نظام بت پرستی سیاسی را در جامعه ایجاد کند و بعداً اعضای این حزب، هیچگاهی نمی توانند به عنوان بت های سیاسی قابل پرستش جامعه مطرح گردند.

برای جامعه باید تفهیم شود که اعضای یك حزب سیاسی، هیچگونه امتیاز سیاسی نسبت به سایر اعضای جامعه ندارند؛ به همین شکل رهبری سیاسی یك حزب، هیچگاهی به مفهوم رهبری جامعه نیست. رهبری یك حزب زمانی به رهبری جامعه تبدیل شده می تواند که اولاً تعهد اجتماعی داشته و ثانیاً نظر به تعهد اجتماعی خود، تعهد سیاسی خویش را نسبت به سرنوشت جامعه به اثبات برساند، و ثالثاً ثابت سازد که سرنوشت جامعه یگانه ملاك برای ایدیالوژی حزبیش است. در غیر آن، کسی که نه تعهد اجتماعی داشته باشد و نه تعهد سیاسی و نه هم دارای ایدیالوژی باشد (که بعداً ایدیالوژی خویش را ملاك برای جامعه تعیین کند)، آیا می تواند که از سطح رهبری یك حزب، در سطح رهبری مقدس جامعه برسد؟

هر حزب تلاش دارد که خود را به رهبری جامعه برساند و خود را نماینده سیاسی جامعه مطرح کند. جنگ های داخلی و نابودی ده ها هزار انسان یك جامعه واحد برای این هدف بود که رهبری جامعه را به دست آرند؛ ولی چرا هیچکدام به آرزوی خویش نرسیدند؟ و از میان آنهمه رهبران پرادعا چرا تنها "رهبر شهید" توانست که رهبری جامعه را به دست آرد؟ چرا "رهبر شهید" خطاب به مردم می گویند که "...این وحدت و همبسته گی را رهبران احزاب به وجود نیاورده اند. ما اینجا پیش شما اعتراف می کنیم که به عنوان حزب وحدت، این وحدتی را که شما در این شش جنگ اثبات کردید، ما به وجود نیاوردیم. مسوولین دیگر که اصلاً راضی نبودند..."(۱)

این اعتراف "رهبر شهید" اعتراف رهبر جامعه در برابر عدم صداقت رهبری یك حزب است. اگر تفکیك میان رهبری جامعه و رهبری یك حزب صورت نگیرد، اشرافیت سیاسی یك حزب به شکل طبیعی، جامعه را مواجه با بت پرستی سیاسی می سازد. بت پرستی سیاسی جامعه، باعث می گردد که جامعه دیگر دیدگاه روشن سیاسی خویش را نسبت به سرنوشت سیاسی خویش از دست بدهد و با چشم وگوش بسته، به پرستش بت های سیاسیی بپردازد که به نام مسوول و رهبر سیاسی مطرح می شوند. تحمیل شدن اراده سیاسی چند بت سیاسی بر اراده سیاسی جامعه، به جز قربانی شدن سرنوشت جامعه مطابق به منافع سیاسی چند فرد فاقد تعهد اجتماعی و سیاسی، دیگر دست آوردی برای جوامع نداشته است.

بت پرستی سیاسی، راز اسارت سیاسی هر جامعه است؛ به خصوص جامعه ما که در برابر عظیم ترین بحران سرنوشت ملی و سیاسی خود مواجه می باشد. آیا می توان پذیرفت که بت های کوچك سیاسی که در زیر قدم های بت بزرگ "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه قرار دارند، خواهند توانست که ممثل اراده ملی و سیاسی جامعه هزاره باشند؟ این بت های کوچك سیاسی، پرچمداران صدیق "جامعه تشیع وابسته به ولایت فقیه مقام معظم رهبری" اند، نه فرزندان صدیق جامعه هزاره که برای سرنوشت ملی و سیاسی جامعه خود قربانی بدهند. این بت های سیاسی بت پرست، که سر تسلیم و تعظیم به "مقام معظم رهبری" بیگانه گان فرود آورده اند، کجا می توانند جامعه هزاره را صاحب هویت ملی و حق خود ارادیت سیاسی آن سازند؟ اینها آرمان تاریخی جامعه هزاره را برای خودارادیت ملی و سیاسی آن، خیلی ها قبل فدای بت بزرگ "مقام معظم رهبری" دیگران ساخته اند؛ و اگر بازهم جامعه به این واقعیت تلخ آگاه نمی شود که اشرافیت سیاسی بت های سیاسی کنونی، یگانه عامل برای نابودی اراده ملی و سیاسی جامعه ماست، به یقین می توان گفت که شکست سیاسی جامعه ما، طبیعی ترین دست آورد آن در مرحله حساس کنونی خواهد بود.

اگر امروز هر فرد ما به ابراهیم سیاسی جامعه خویش تبدیل نشویم و با شکستن بت های سیاسی وابسته به "مقام معظم رهبری" بیگانه گان، خودارادیت سیاسی و ملی خویش را حراست نکنیم، بدون شك که بت های سیاسی کنونی، با اعتقاد تعبدی خویش نسبت به "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه، با نابودی حتمی خویش، جبهه سیاسی و ملی جامعه ما را نیز به نابودی محتوم مواجه خواهند ساخت.

شکست اشرافیت حزبی و سیاسی، وابسته بدین امر است که مفکوره بت پرستی سیاسی را در ذهن جامعه بشکنیم تا جامعه بدین امر آگاه شود که هیچ فرد یك حزب، زیادتر از سایر اعضای جامعه، حق ابتکار عمل سیاسی را در رابطه با سرنوشت جمعی جامعه ندارد، و حزبی که به نام یك جامعه سیاست می کند، قبل از همه باید ثابت سازد که رهبری حزبی خویش را به رهبری جامعه تبدیل کرده است؛ در غیر آن جامعه حق دارد بگوید که افراد بیسواد، مزدور و متعهد به "مقام معظم رهبری" کشور بیگانه، خاینین ملی اند و جامعه هزاره، بیشتر از سایر جوامع ملت افغانستان، از همچون خاینین ملی تنفر سیاسی دارد.

اشرافیت سیاسی یگانه زمینه برای حاکم شدن تعبد ایدیالوژیك حزبی بر سرنوشت سیاسی و اجتماعي یك جامعه است. با به وجود آمدن اشرافیت سیاسی و تعبد ایدیالوژیك حزبی، به ساده گی ممکن است که حزب وابسته به "مقام معظم رهبری" یك کشور بیگانه، پاسدار و علمبردار داعیه حق طلبی جامعه هزاره شود. درك این سخن، به وجدان اجتماعی و سیاسی هر فرد جامعه تعلق دارد تا آگاه شود که آیا اشرافیت حزبی و بت پرستی سیاسی، ضمیمه تعبد ایدیالوژیك حزبی نیست؟ و آیا در زیربنای فاجعه ملی ملت افغانستان، برده گی ایدیالوژیك برای بیگانه گان قرار نداشته است؟ دیگران هر چه می خواهند، بکنند؛ ولی جامعه ما برای نجات خویش و برای به دست آوردن حق خودارادیت ملی و سیاسی خویش، قبل از هر چیز به شکستن بت های سیاسی و نظام اشرافیت سیاسی- حزبیی ضرورت دارد که با برده گی معلوم الحال برای "مقام معظم رهبری بیگانه"، با سرنوشت ملی جامعه هزاره و به نام "حق جامعه هزاره" موجودیت ناروای خویش را در صحنه سیاسی و ملی کشور حفظ می کنند. درك این مسأله ضرورت به مطرح کردن هیچگونه مصلحت سیاسی ندارد؛ چون آنکه متعهد به شخصیت ملی خود است، هیچگاهی به "مقام معظم رهبری" بیگانه، تعهد سیاسی نمی سپارد. شخصیت ملی جامعه هزاره و حق خودارادیت ملی و سیاسی این جامعه را کسی به دست آورده می تواند که در قدم اول، به استقلال ملی کشور خویش ایمان داشته باشد و بعداً با تعبد ایدیالوژیك مذهبی به "مقام معظم رهبری" جمهوری اسلامی ایران، میثاق خیانت نسبت به سرنوشت ملی ملت خویش را امضا نکرده باشد. این واقعیتی است که اگر ما نگوییم، دیگران حتماً خواهند گفت!

(عصری برای عدالت)

۱- " سخنانی از پیشوای شهید، انتشارات کانون فرهنگی رهبر شهید، ص ۲۰- ۱۲

PROPERTY OF ACKU 5858

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

اطلاعیه "عصری برای عدالت"

بدینوسیله به اطلاع ملت افغانستان می رسانیم که زمامداران جمهوری اسلامی ایران، تاکنون به تعداد هفتادوپنج تن از فرزندان هزاره این ملت را در شهر قم، به جرم خواندن نشریه "عصری برای عدالت" در زندانهای کشور خویش اسیر کرده اند و دستگیری دیگر فرزندان این ملت هنوز هم توسط پولیس این کشور جریان دارد.

در تاریخ حاکمیت داری های منطقه - و شاید جهان - برای اولین بار است که حاکمان یك کشور بیگانه، افراد ملت دیگری را به جرم خواندن نشریه کشور خود شان به محاکمه و زندان می کشند؛ و اولین بار است که تفتیش عقاید رژیم های مستبد سیاسی بر افراد یك ملت دیگر تطبیق شده و تنها مطالعه نمودن یك نشریه به مثابه جرم مسلم سیاسی افراد تلقی می گردد.

علت این تفتیش عقاید در برابر فرزندان صدیق ملت افغانستان خیلی ها روشن است. ملت ما و جهانیان واقفند که استحمار ایدیالوژیك مذهبی جمهوری اسلامی ایران، یکی از پالیسی های این کشور غرض نفوذ سیاسی اش در افغانستان می باشد. موجودیت جواسیس جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و نفوذ این جمهوری از طریق عناصر مزدور در احزاب سیاسی وابسته بدین کشور، یگانه علتی است که زمامداران آن، خواب اربابیت عام و تام سیاسی و مذهبی را بر ملت ما ببینند و به همین علت است که موضعگیری های ملی نشریه "عصری برای عدالت" به هیچصورت به مذاق آنها خوش نخورده و مطالعه نمودن این نشریه در تحت رژیم جمهوری اسلامی ایران، به جرم مسلم سیاسی تبدیل می شود.

تمام شخصیت های سیاسی و فرهنگی ملت افغانستان می دانند که از پول جمهوری اسلامی ایران نشریه های متعدد به نام احزاب مختلف و یا به نام فلان مرکز فرهنگی حلقه به گوش به چاپ می رسند و بعداً به نام نشریات افغانی هویت مطبوعاتی پیدا می کنند؛ ولی وقتی یگانه نشریه، آنهم به پول شخصیت های ملی و متعهد جامعه هزاره پخش می شود، تنها به جرم مطالعه نمودن این نشریه جوانان ملت افغانستان را به زندان می کشانند!

فرزندان غیور ملت افغانستان که امروز در اسارت دژخیمان به سر می برید،

شما مطمین باشید که تاریخ سیاسی ملت افغانستان به وجود شما افتخار خواهد کرد و تحمیل شکنجه های شدید بر شما را گواه صداقت ملی آن فرزندان خویش تلقی خواهد نمود که با وجود هزاران شکنجه در قلب حاکمیت دشمنان ملی خود، در برابر شخصیت ملی خویش صادق بوده اند. باقی ماندن هر روز شما در زندانهای جمهوری اسلامی ایران، غرور ملی و سیاسی ملت تان را بیشتر می سازد که فرزندان هزاره این ملت به خاطر اندیشه ملی خویش به شکل دستجمعی در زندانهای کشوری انداخته می شوند که بازی با سرنوشت ملی ما را حق مسلم منطقوی خویش می پندارد.

فرزندان صدیق ملت،

ایمان داشته باشیم که استقلال ملی ما حصول خواهد شد و این دوران سخت نیز سپری خواهد گشت که مزدوران اجانب، از پولیس و زندان کشورهای بیگانه برای خفه نمودن آرمان ملی ما استفاده می کنند. اجنبی پرستان با وجود هر حیله و ترفند خویش نخواهند توانست که موج استقلال خواهی ملی ملت ما را نابود کنند و به یاد داشته باشیم که زندانی نمودن دستجمعی افراد یك ملت اگر از یکطرف بیانگر خیانت عظیم در برابر جامعه ماست، از طرف دیگر گواه به وجود آمدن آن مرحله جدید سیاسی نیز است که رستاخیز ملی ملت افغانستان را نوید می دهد. هر شب شما در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی ایران، اینجا پایه های استقامت ملی ما را مستحکم می سازد. زخم شکنجه دژخیمان بر تن های شما، مژده التیام یافتن زخم ملی ملت ما را گوشزد می کند!

ما ایمان داریم که این "سالهای حرام" خواهند گذشت و هیچکسی نخواهد توانست که ملتی را تا به ابد بدون سرنوشت ملی آن نگه دارد؛ ولی بگذارید بگوییم که شما پیشقراولان موج نوین سیاسی برای رستاخیز ملی ملت مایید. قدرت جواسیس و برده گان اجانب مضمحل خواهد گشت؛ این دوران دشوار بی سرنوشتی خواهد گذشت و افتخار ملی صرف از کسانی خواهد بود که برای رستاخیز ملی خویش رنج کشیده اند و قربانی داده اند.

برادران و فرزندان رشید ملت،

شما را به خداوند یکتا می سپاریم و دست غیب را به کمك و یاری تان می خواهیم.

"اِنَّ مَوْعِدَنا الصُّبْح، اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیب؟"
(موعد ما صبح؛ و آیا صبح نزدیك نیست؟)

شورای نویسنده گان
"عصری برای عدالت"
۱۳۷۵/۹/۲۱ - ۱۹۹۶/۱۲/۱۱

... پیام آوران شکست

باشند، در واقع اراده ملی جوامع محروم بزرگترین پشتوانه مبارزه ملی این جوامع برای تحقق آرمان عدالت سیاسی آنها محسوب می شود. بدین لحاظ، شناخت عناصر مثبت مقاومت ملی و عناصر منفی مقاومت ملی ضروری ترین امر برای نجات داعیه حق طلبی جوامع محروم از شکست محتومی است که یگانه عامل آن، رهبری عناصر منفی مقاومت ملی به حساب می آید.

اکنون تشریح نقش اراده خارجی در فاجعه ملی ملت و روشن نمودن ماهیت قشرهای عظمت طلب و انحصارپرست، ضرورت اساسی فکر ملت را تشکیل نمی دهد، چون همه واقفند که ریشه حاکمیت قشر های عظمت طلب در افغانستان، از پشتوانه اقتصادی و سیاسی اجانب آب می خورد؛ ولی شناخت عناصر منفی مقاومت ملی، ضروری ترین امر برای جوامع عدالتخواه است. امروز با شعارهای "حق خواهی"، رهبری چند فرد غیر مسوول را به عنوان ممثل اراده سیاسی یك جامعه مطرح کردن و جبهات نظامی را به عنوان جبهه مقاومت ملی ایجاد کردن، بیانگر واقعیت رهبری عناصر منفی مقاومت ملی در رأس جبهات مقاومت ملی جوامع محروم است. اگر صرفاً شعارهای برحق به عنوان یگانه ملاك شناخت اهداف مقاومت ملی محسوب شوند، ملاحظه می گردد که عناصر مثبت مقاومت ملی ناگزیر اند همان شعارهایی را مطرح کنند که امروز عناصر منفی مقاومت ملی آنها را بیان می دارند.

فاشیزم سیاسی و اجتماعی آقایان ربانی و مسعود از بطن ناب ترین شعارهای عدالت و برابری و ضدیت با "ستم ملی" تولد گردید. این مثال نشان می دهد که عناصر منفی مقاومت ملی نه تنها تبرئه کننده نظام های ضد ملی بوده، بلکه بعد از پیروزی خویش، بنیانگذار فاشیزم نوین نیز می شوند که در اولین فرصت، تیغ حاکمیت آنها برای درانیدن حنجره محرومترین جوامع از نیام بیرون می شود. وقتی پرچمدار ضدیت با "ستم ملی"، بنیانگذار خونبارترین فاشیزم ملی شود، آیا این امر به اثبات نمی رسد که عناصر منفی مقاومت ملی، از نقشی به مراتب عظیمتر در تحکیم فاجعه ملی و سیاسی برخوردارند؟

مقاومت مثبت ملی، ضامن پیروزی ملت بوده، ولی مقاومت منفی ملی، ضامن پیروزی اجانب و عناصر عظمت طلب وابسته بدانهاست. موجودیت کنونی عناصر منفی در رأس مقاومت ملی، شکست حتمی ملت را گوشزد می کند. دقت شود که امروز احمد شاه مسعود، پرچمدار نماینده گی سیاسی جامعه برادر تاجك است. درست است که عناصر منفی مقاومت ملی در جریان مبارزه، برحق جلوه می کنند؛ ولی در زمان پیروزی است که کمر جامعه را می شکنند و نکته قابل تأسف نیز در همین جاست که پیروزی عناصر منفی مقاومت ملی، در حقیقت عامل اساسی شکست عظیم سیاسی ملت است. چون عناصر منفی مقاومت ملی، ظرفیت و شایسته گی به وجود آوردن ارزش های نوین ملی و سیاسی را ندارند. فاشیزم مسعود، زمانی از "سعادت" خویش چیزی برای جامعه اش می داد که "احمد شاه"، ظرفیت و شایسته گی خلق ارزشهای نوین ملی و سیاسی را برای ملت افغانستان می داشت. امروز رکن اساسی عناصر منفی مقاومت ملی را در تمام جوامع محروم ملت افغانستان، تحریك در برابر "حاکمیت مجدد پشتون ها" تشکیل می دهد. عناصر منفی مقاومت ملی، بارزترین باور نوین را نیز انکار می کنند که فاشیزم انحصار طلب، چهارونیم سال برای اقتدار سیاسی یك جامعه خون ده ها هزار انسان ملت را ریختاند. عناصر منفی مقاومت ملی نمی خواهند بیان دارند که فاشیزم سیاسی و اجتماعی، نه مربوط به جوامع، بلکه مربوط به یك قشر عظمت طلب است که هم می تواند "احمد شاه مسعود" باشد و هم می تواند "طالبان" باشد. فرض گردد که حاجی محمد محقق، مسوول سیاسی و نظامی حزب وحدت اسلامی بیاید و حاکمیت ملت افغانستان را در کابل در دست گیرد، آیا می توان ادعا کرد که این شخص از آن ظرفیت و شایسته گی علمی برخوردار است که بتواند ارزشهای نوین ملی و سیاسی را برای ملت خلق کند؟ این شخص وقتی بر سینه حاجی احمدی، آقای کاشفی و دیگر عناصر مثبت مقاومت ملی از جامعه خودش فایر می کند و در عوض خاینین ملی جامعه هزاره چون سید فاضل و سید مرتضوی و سید علی جاوید را در آغوش می گیرد و آنها را با اعزاز و اکرام برای باداران سیاسی خویش در جمهوری اسلامی ایران می فرستد، آیا می تواند ایمان به دیموکراسی و عدالت داشته باشد که دو رکن اساسی برای رستاخیز ملی و سیاسی در کشور پذیرفته می شوند؟ وقتی کسی بالای شخصیت های ملی جامعه خویش رحم نکرده و کوچکترین حساسیت در برابر خاینین ملی "تشنه به خون هزاره" نداشته باشد، چگونه می تواند برای ملت افغانستان حاکمیت ملیی را رهبری کند که بر مبنای دیموکراسی و عدالت باشد؟

وقتی از مقاومت ملی حرف می زنیم، در واقع به طور ضمنی از حاکمیت ملی نیز حرف می زنیم؛ چون هدف ستراتیژیك هر مقاومت ملی را به وجود آمدن حاکمیت ملی در بر دارد. به همین لحاظ، تحکیم حاکمیت ملی، پیروزی اساسی مقاومت ملی را تشکیل می دهد. اگر احمد شاه مسعود به عنوان عنصر منفی مقاومت ملی در جامعه برادر تاجك، بعد از پیروزی خود بنیانگذار سفاکترین فاشیزم سیاسی و اجتماعی برای ملت افغانستان گردید، اطمینان داشته باشیم که حاجی محمد محقق نیز بعد از پیروزی خود، فراتر از مودل حاکمیت قُلدری و تروریست خویش در شهر مزار شریف، چیز دیگری را به عنوان حاکمیت ملی برای ملت افغانستان داده نمی تواند. سیاستمداری که مصروفیت و ذوق اساسی وی را شرکت در محفل "خردوانی"، و وسیله زمامداری اش را کشتار افراد ملی جامعه خودش و هم آغوشی با خاینین ملی تشکیل دهد، آیا می تواند ممثل حاکمیت ملی بر مبنای عدالت و دیموکراسی باشد؟

رهبری عناصر منفی مقاومت ملی، ممکن است که به زور خون و اراده فرزندان رشید جوامع به پیروزی های نظامی برسد؛ ولی فراموش نگردد که شکست سیاسی عناصر منفی مقاومت ملی، عبارت از شکست سیاسی غیرقابل جبران ملت است. وقتی احمد شاه مسعود تا کنون جبهه مقاومت جامعه برادر تاجك را رهبری می کند، با اطمینان می توان گفت که شکست سیاسی این جامعه، بیشتر از پیش مسلم می گردد؛ چون رهبری جاهل و فاقد بینش ملی و سیاسی، تنها مرجع مطمین قُلدری برای جامعه محسوب می شود، نه مرجع رستاخیز سیاسی و ملی یك جامعه محروم.

تا عناصر مثبت ملی در رهبری جبهه مقاومت ملی قرار نگیرند، تحقق یافتن آرمان تاریخی جوامع محروم برای عدالت سیاسی و دیموکراسی، خواب محض سیاسی خواهد بود. شخصیت های آلوده و جاهل، نظام سیاسی آلوده و جاهل را به وجود می آورند؛

ص ۳۶

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

اشرافیت سیاسی - حزبی؛

خیانت به دیدگاه سیاسی جامعه

یکی تعهد سیاسی احزاب در برابر جامعه است ویکی اشرافیت سیاسی احزاب برای جامعه. تعهد سیاسی باعث آن می گردد که هر گونه اقدام سیاسی و هر گونه پالیسی یك حزب بنا بر آرمان تاریخی جامعه باشد و این حزب، بر علاوه اعضای خویش، هر فرد جامعه را دعوت به ایفای مسوولیت اجتماعی وموضعگیری مسوولانه سیاسی در برابر آرمان تاریخی جامعه نماید.

تعهد سیاسی احزاب عامل اقدام دستجمعی و موضعگیری جامعه می شود. حزب متعهد به آرمان جامعه و حزب صادق در برابر سرنوشت جامعه، در هر موضعگیری سیاسی خویش، همبسته گی اجتماعی جامعه را بیشتر از پیش تقویت می نماید. این امر بیانگر آنست که احزاب متعهد به آرمان و سرنوشت جامعه، بیشتر از هر هدف سیاسی و اجتماعی خود، به پالیسی های اجتماعی خویش احترام قایل اند. به وجود آمدن رهبری سیاسی متعهد به سرنوشت جامعه به علت صداقت احزاب در برابر سیاست اجتماعی آنان است. یگانه هدف سیاسی رهبر متعهد به سرنوشت جامعه را این تشکیل می دهد که چگونه جامعه را آگاهانه برای اهداف سیاسیی دعوت نماید که یگانه راه رسیدن و تحقق بخشیدن آرمان تاریخی جامعه به حساب می آیند.

تعهد سیاسی احزاب ناشی از تعهد اجتماعی آنان است. هر حزبی که تعهد اجتماعی نداشته باشد، بدون تردید فاقد تعهد سیاسی در برابر سرنوشت جامعه نیز است. رهبری که تعهد اجتماعی ندارد، رهبری را به مرجعی تبدیل می کند که هر اقدام سیاسی آن بر مبنای تزویر و ابهام است. اما رهبری که برای ایفای تعهد اجتماعی خویش شهادت می دهد، با هر اقدام سیاسی خود اولاً ثابت می سازد که در برابر تعهد اجتماعی خویش صادق است و ثانیاً با صداقت در برابر تعهد اجتماعی خویش ، تعهد سیاسی خویش را از طریق رهبری سالم سیاسی نسبت به سرنوشت جامعه به اثبات می رساند.

تعهد اجتماعی و تعهد سیاسی احزاب باعث آن می گردد که جلو هر گونه انحراف احزاب را نظر به سرنوشت جامعه بگیرد. این امر بدین معناست که تعهد ایدیالوژیك یك حزب در مقایسه با تعهدات اجتماعی و سیاسی آن در برابر سرنوشت جامعه خیلی ها بی ارزش است. هر حزب و هر فردی که یك ایدیالوژی را انتخاب می کند، بدین فکر است که ایدیالوژیش یگانه وسیله برای تحقق آرمان تاریخی جامعه اش بوده و با همین ایدیالوژی می تواند صداقت خویش را در برابر سرنوشت جامعه به اثبات برساند. اگر کسی ایدیالوژی مارکسیستی-لیننیستی را انتخاب می کند، برای اینست که فکر می کند این ایدیالوژی یگانه راه نجات جامعه و یگانه وسیله سیاسی و فلسفی برای رهبری جامعه الی تحقق آرمان تاریخی آن است. به همین شکل آن فرد دیگری که ایدیالوژی مائویستی را انتخاب می کند، بدین فکر است که یگانه راه نجات جامعه از اسارت و بدبختی همین ایدیالوژی است و هر ایدیالوژی دیگری که وجود دارد، جز بیراهه رفتن و ارتجاعیت فکری چیز دیگری نیست، و همچنین آن فرد دیگری که ایدیالوژی اسلامی را انتخاب می کند، قویاً بدین باور است که اسلام یگانه راه نجات جامعه است و به همین ترتیب آن دیگری نظام "ولایت فقیه" را یگانه نظام مذهبی و سیاسی می داند که می تواند باشکستن بت های شرك آلود سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، جامعه را به عدل و انصاف برساند. یعنی تاکنون هیچکسی ایدیالوژی را بدین خاطر انتخاب نکرده است که هدفش خیانت به سرنوشت جامعه باشد. دقت گردد که حتی ایدیالوژی فاشیستی نیز برای ساختن "ملت بزرگ آلمان" شعار می داد وعمل می کرد و در کشور ما نیز اگر فاشیزم سیاسی- قبیلوی مبنای فکری

ص ۴۳

مرگ دیگر

مرگ در هر حالتی تلخ است،
امامن
دوستتر دارم که چون از ره در آید مرگ،
در شبی آرام، چون شمعی شوم
خاموش...
لیك مرگ دیگری هم هست،
دردناك، اما شگرف و سرکش و مغرور،
مرگ مردان، مرگ در میدان،
باتپیدن های طبل و شیون شیپور،
با صفیر تیر و برق تشنهء شمشیر،
غرقه در خون، پیکری افتاده در زیرسم
اسپان.
وه، چه شیرین است
رنج بردن،
پا فشردن،
در ره یك آرزو، مردانه مردن!
و ندرامید بزرگ خویش،
با سرود زندگی برلب
جان سپردن!
آه، اگر باید
زندگانی را به خون خویش رنگ آرزو
بخشید،
و به خون خویش، نقش صورت دلخواه زد
بر پردهء امید،
من به جان و دل پذیرا می شوم این مرگ
خونین را.

هوشنگ ابتهاج

«عصری برای عدالت» با باور و اعتقاد کامل به دیموکراسی و آزادی بیان و اندیشه، مقالات نویسنده گان را بدون تصرف در محتویات آنها به چاپ میرساند؛ مسوولیت دیدگاه ها مربوط به نویسنده گان مقالات است.

حساب بانکی:
ANZ Grindlays Bank
A-C No: 11314 - 34756 - 051
Peshawar Branch Us.$

عصری برای عدالت
ماهنامه کانون فرهنگی رهبر شهید
تحت نظر شورای نویسنده گان
I.9 Islamabad - PAKISTAN
P.O. Box: 117
قیمت یك شماره : (۱۰) روپیه